

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228623

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ^{ف-۸} ۹۱۵۵ Accession No. ۱۷۰۳۶

Author فقیر، محمد حسن

Title نوادر المعادیر

This book should be returned on or before the date
last marked below.

وَرَيْتُ كُلَّ عَلَى اللَّهِ فَهَوَا سَدَّ

اخری که کتاب جمیع طبایع بلند در تحقیق مصاد اسمی



تصحیح و تنقیح و تدارک و انجمن لای محمد شهباز خان سلمه النان

مطبع در عهد سلطنت حسن طبع
در کمال مصطفی محمد خیان

کتابخانه
مخطوطات
مجلس

کتاب الفبا

بعد ستایش خداوند خرد آفرین دانش آموزگار تعالی شانه عرضیدار و هستوی بجز و ناتوانی خستوی بجز
 و نادانی خاکسار بی اعتبار بهار که این مختصر است در بیان مصداق فارسی که تا الآن هیچ یکی از دانشمندان
 بدین آن نپرداخته مسمی بنوا و المصدا و مبنی بر مقدمه و بیت چهار باب خاتمه و هر چند منظور آن بوده
 که بعضی ابواب که برای دلت تخفیف و تبدیل بعضی حروف با بعضی دیگر استعمال یافته اند با نمره در یکجا ضبط
 نماید لیکن چون در صورت بر آوردن کلمات مطلوبه سهولت دست نمیداد و ناچار هر کلمه اشتقات آن را
 حرف اول و ثانی در موقع خود نگاشته آمد و از اطراف نیندیشید التماس از صاحبان سخن و ستاین
 این فن آنست که بمقتضای بشریت اگر در جائی سهوی و خطائی بنظر آید انماض نمایند و تا توانند اصلاح فرمایند
 مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود و مقدمه در بیان معنی مصدر و قیام آن و کلماتی که افاده
 حاصل بالمصدر کنند باید دانست که مصدر اسمی گویند که دلالت داشته باشد بر معنی حدثی و آن معنی معلوم
 و متعارف است و اشتقاق کرده میشود از فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و اسم فاعل و اسم مفعول و اخذ کرده شود
 بعضی اعلام و آخر از نون و پیش از نون دال یا تا باشد و اگر این نون آید از نون پنجمه باقیست صورت صیغه
 داشته باشد چون آمدن و رفتن خوردن و خفتن و ازین قید خارج شد آوردن بالمد و بالقصر کفکیه جلوانیان
 که شکر بدان صاف کنند و اگر گداز فتح کاف اول تارک و دوم فارسی چار پایه معروف از فیل کو چکتر و از
 جاموس بزرگتر که شامخ دارد بر مبنی و دسته کار و شصت و اشال آن از ان سازند زیرا که هر چند آخر اینها
 و ال مع النون است لیکن هیچ یکی دلالت بر معنی حدثی ندارد و نه مشتق منه است و نه از اسقاط نون پنجمه است

صورت صیغه ماضی دارد **فصل** مصدر و متمم است یکی معروف و این نیز و متمم است لازم چون آمدن و رفتن و متعدی چون خوردن و بردن و دیگر مجهول چون گشته شدن و بسته شدن و نیز مبنی للفاعل میباشد و مبنی للمفعول میباشد اول چنانچه گفته شود رزق دادن خدا را هم است ای رزق دادن و کائنات را و اما چون تنبیه کردن ذر را واجب است ای اجبت که او را تنبیه کنند و چنانچه درین بیت که بیت میخواهم خدا و میخواهم از خدا دیدن حبیب و ندیدن رقیب دیدن حبیب را مبنی للمفعول ندیدن رقیب للفاعل

فصل مضارع برد و قسم است نیز قسم اول آنکه از بابی در بابی دیگر نقل کنند و این برد و گونه یکی آنکه از باب است عمل المصدر باشد چون سنبید از سنبیدن معنی سوراخ کردن که هم در باب خودش است عمل است و هم در باب سنبیدن و دیگر آنکه از باب است عمل المصدر نباشد چون بیند که در باب دیدن است عمل است اما در باب خودش است عمل نیست نه مصدرش در هیچ باب است عمل و قسم دوم دیگر از باب خودش در همان باب است عمل باشد نه در باب دیگر چون گوید و شنود از باب گفتن و شنودن ازین مستغفار میشود و میگوید و مانند آن ممکن است که از گونه اول از قسم اول باشد فاعل و باید دانست که هر چند بر آوردن صیغه فارسی از لفظ عربی باعتبار اصل لغت تقسیم لیکن در بعضی الفاظ که شایع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه کرانی نمیکند بلکه اگر بجای آن کلمه دیگر بماند اگر چه مترادف باشد قطعا غریب مینماید چون طلبیدن و فهمیدن و رسیدن با جمیع مشتقات خود با و از غار رسیدن بر مصدر رسد و از سیر که معنی گردیدن است بر صیغه امر و حال و از تیر غیر از صیغه حال از و هم نیز بر صیغه حال و از طلوعیدن غیر همین کلمه نظیر فقیر بولف نیامده و اهل توران فوتید میگویند اگر بجای آن فوتید گویند هر چند قریب المعنی است ثقیل مینماید و بعضی از طر فای شعر مثل ملا طرزی طر شستی و اتباع او و ملا حسن و همی فضولی و ملا فوقی نزدی میکیدن و مدیدن و عمریدن و ابا بگردیدن معنی زیارت کردن مکه و مدینه و عمر و ابو بکر و طوفیدن و مگردیدن معنی طواف کردن و مگردن و رقیقیدن معنی رسیدن و دیریدن معنی درنگ کردن و چراغیدن معنی چراغ افروختن و مثال آن در اشعار خود آورده اند از شوخهای طبع ایشان است دیگر این تصرف جائز نیست مگر وقتیکه از همان عالم حرف زنند و التزام گیرند ملا طرزی مدیدیم پس از یکدیگر نه بکس سیه دنی مگردین + مرقد پاک نبی طوفیدیم + عمر دیدیم و ابا بگردیدیم + ملا فوقی نزدی کردیم + ترس رقیقیم به تنبان عجبیت + که نازش بکف باز شمشیر دارد + سید محمد عینی + بگیر تحفه نظمی که زاده از طبعم + در و بسیر و بیندیش کین لطیف نهاد + نه گوهر است ولی هست زاده دریا + نه جوهر است و کیست قابل ابعاد و در شنوی شیرین خسرو عتابش گفت میباید ادب کرد + مگو سهو است کین سهو عجب کرد + گرم گفتا پرستارست فی غیر + بیادست تحمل گیر و می سیر + درویش واله هر دی + اسی ناز

در این بیت که بیت میخواهم خدا و میخواهم از خدا دیدن حبیب و ندیدن رقیب دیدن حبیب را مبنی للمفعول ندیدن رقیب للفاعل

مقیم این کهن دیر + در شمیم اهل عصر می سیر + ملاشانی تخلص جهان در سایه خورشید من محمود
 من محروم + بکام غیر می سیر و عجب تیازه دارم + حسنجر کاشی + نیوهد از تیر باز غنیم + بود مخ
 ترکان عصائی کلیم + میر عیسی شیرازی + شد موی سپید و خبر نمیت ز غفلت + چون خفته
 که خاف از طلوعیدن صبحت + شیخ نظام + جهوی مسمی راز را زد و کرد + دکان عارید
 بدان سود کرد + ملا سالک نیر + سالک نفر و شند با باده صافی + کوه ایقه محتسبی تا تمیز +
 و ازین بیت استمداد عنصری ستفاد میشود که از الفاظ هندی نیز اشتقاق کنند + اگر ماری و گز
 طبعش + بصحرای چین مار و گز دم مبارک + ای بزنی و آنیکه بعضی گفته اند که فارسی اهل است
 مشتق از ماریدن این همست بلی اگر فارسی میبود مثل ابو نصر فراسی در ترجمه ردن غلط نمی کرد و بجا
 مازنان که مصدر هندست ماری نمی آورد جایی گفته اند + ضرب جلد است و عصود هر و زدن +
 ترکی اورماق و هندوی مار + فصل کلمات حاصل بالمصدرین معجمه الف و یکا معروف و لفظ آ
 و همچنین هر لفظی که صوت صیغه امر یا ضمی شسته باشد نیز افاده همان کلمات کند چون آمد و رفت
 و سوز و زور و فتار گفتار و کداسی و باد شاهی و همچنین رصا و عریه چون جریانی و نقصانی و سلام
 و زیادتی و در حال زندگی و بندگی کاف قار عوض بانفس کلمه است و یا بر معنی مصدر نه تمام کلمه کی و یا
 و درازا و دیش و شش و مانند آن و مایل این شین همیشه مکس بود و تواند که بفتح نیز صحیح شد شیخ شیرازی و گز
 لغز و پاکیزه دار و خوش + شکم بنده خوتند و تن پرورش + شیخ نظام + سنان کش یکی نیز فرسی ارش
 آب جگر یافته پرورش + حکیم خاقانی + حاتم کرم و نظام بخشش + بل هر دو رکاب با رخشش + کرد ملایک
 آفرینش + کاسی کتم شهر آفرینش + و در مدح امام شرف الدین محمد بن طاهر العکلی + و قفا بدست بزرگوار
 هر خانه که شست شهرش + که جمع کنی باز مایش + آب کف دست و خاک پایش + زان آب کل احوال بیند +
 حق صد چون نظام آفریند + و در ستایش کافی الدین عمر + مسکین رزم ز جرات یارم افکنده مرا چو زال اسام + او
 سمرغی نمود و حال و زری بر برم گرفته چون ال + آورد بکوه قاف دانش + پرورد مرا با شیا نش + شیخ عطا
 + گردسته ها چو لاف در آرم بگردنش + مارا بنقید ز نتوان کرد سرشش + خواجیه شیرازی + بر تو خوانم ز فقر
 اخلاق + آیتی در وفا و بخشش + هر که بجز اشدت جگر بجفا + همچو کان کریم ز بخشش + تا آخر و حکیم نزار
 قهستان + میان این تجرد و کنبه فلک فرق است + که هست این به ثبات آن نثار و ارشش + جواب آب تشر
 می در هوا این چسبید + بناقت خانه از ان تا بجا نه شد نامش + و کمال اسمعیل رقصیده است که این مطلع و سایر
 ابیات از ان قصیده است + ای زاریت ملک دین در زارشش + در پرورش + ای شهنشاه فردین

فروا سکنه زینش و تیغ حکمت آفتاب کرم و ذراتی کند و آب غرمت آورد خاک زمین را درش و مقتبس از
 شعله آری شمع آفتاب و مستعار از نفحه خلقت شمع خوش و مش و ای عجب شیر خسروا چه بزرگ نشد و چون
 همه ساله از خون لعل میابد خورش و باز حیرت چون بچند شمع از مرغ دل و همچو مرغ نیم سبل چاک افتد و پیش و آ
 خداوند می که هستند آن نهیب خنجرت و در میان سنگ آهن آب آتش لغزش و کرد بدول خوش تطاول با محبت
 خصم ملک و که گهش سخت آید از کز کز شمشیرش و سایه حق است یار سپایش پاینده دارد و از آنکه فرصت از
 میان جان دعا و لوتش و خواجہ جمال الدین سلمان آورده در غزلی که مطلعش نیست و میکند غارت صبر دل
 و دین سودش و آنکه او هیچ ندارد چغم از بغایش و خواب را زخايش نبود آسانی و بعد از آن هیچ ندیدیم خواب
 آسایش و همچنین در عین خیال که داشت این سر شورید تا به دایش و سرم برفت زلفت از سرم تنایش
 همه امید بالای حموش دارد و وجود من که سر تا با پایست آلالش و گنا به کار و فرو مانده ام بخش مرا بهست بزرگ
 بیچاره جا بخشایش و اکنون شروع میرو و در ذکر مصداق تبتی که در عنوان گزارش کرده آمد **باب الالف**
مع الالف آباد آیدن بالمد و هر دو تخمانی ستوده آمدن آباد ستوده و تنایش و آفرین شیخ
 نظامی و در جلوه آن عروس نشاد و آباد بر آنکه گوید آباد و معنی سری و روزا و رشادی و شربت
 آباد بر آنکه از خوابت و آیشتن بالمد و بالقصر و کسر باوشین و مجسمه نعتن و پنهان شدن آیشتن نهفته و
 پنهان آیشتن کاه و آیشتن که محل نعتن و پنهان شدن و بستی متوضا و چهارخانه مجارست قریع الاله
 و نه همی از شناسند غیر از سرگین و نه گلستان شناسند آیشتن کاه آیکندن بوزن و معنی انگندن و
 ای کانه فصل فایده و آجیدن و آجیدن بالمد و جیم ناری مهمل آیدن و آژدن آژدن
 بزانی فارسی که بیاید آچاریدن بالمد و جیم فارسی و کسر و همله آیشتن خیزی بخیزی آچار آیشتن آیشتن
 و امر با بختن میا چارنی ازوی آچار دی آمیز ناصر خسرو و دیویت جهان که زهر قاتل راه و دروش بکار چار
 آچار و راست نکرد و دروغ و مکر بچارد و معصیت را بدین دروغ میا چارد و در سامانیت آچار خیزی که در سر که
 یاد بخیم و کمر و شال آن ترتیب دهند و این فعل آچاریدن گویند پس اطلاق آچار بر مریات بلکه کلفت و کنکبیت نیز
 صحیح است اما در عرف حال بر هر چیزیکه در ترشی اندازند و همدان چند کاه بخا بدارند یا در آب یا بعضا و دیگر گرم اندازند
 و چند کاه بگذارند تا ترش شود اطلاق کنند و بر چیزیکه در حال آب یا میوه و شال آن ترتیب دهند و بخورند اطلاق کنند
 و برین تقدیر آنچه مستند علیه الرحمه گفته که آچار معنی ترشی که با دویه گرم و سرکه برورند و با طعام خوردند در حل
 فرس نیاید و ظاهر اینست و در شعر میسر و مذکور از عدم اعتنا به وضع و طوری که است آخلتن
 بالمد برشیدن هر چیز عموما تیغ و خنجر و مانند آن خصوصاً شیخ شیراز و اگر بر فریدون بدی تاضن و آلالش نداد

آباد

آیشتن

ایکانه

آجیده

آچار

آچار

صبا اگر من بدان دولت ازیدی + و عدل بر آیدن با کسی شیخ نظامی **۵** نیز زنده با کمر بن روی + و فلان
انجا فلان طوسی + و اینهمه مجاز است از رنش و از رواج بجم تازی قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز است
و همچنین فرج لغا و رواج بواکوس الدین کوتوالی **۵** دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست + جان ندارد بر تو رواج
بتن باز فرست + حکیم فردوسی **۵** بسند کتم زین جهان مرز خویش + بدانند که مایه از خویش + از رواج
انچه از رنش داشته باشد لیکن در عرف حال چیزی را گویند که از قیمت اصلی نازل شده باشد و این ما خود است
از رانی که مقابل کرانیت و معنی لایق و سزاوار و سلم و برقرار ما خود از معنی اول و لهذا اطلاق از رانی بر درویشان
آمده چنانچه این لغت بدان تصریح کرده اند از رانیدن **۵** بافتخ و هم با کفشیده آرزو کردن حسرت بر دهن اندوه نود
و پشیمانی کشیدن **۵** ارمان بالمد و بالقصر آرزو و حسرت و اندوه پشیمانی است و مخی **۵** باران و از دمر نهر + فرار
آورد و گونه کونیم ز + و خواجوی کرمانی **۵** از فراق و در شوق رهاست الامان + هر که بدار تو بیندیشش آرزو
ایران **۵** مالک آن آرزو و آرزو **۵** بالمد و دوم و ضم آن آرزو دادن و آرزو یافتن بر قیاس شهادت
و شمردن بیرون و به و غرضی که بنامی قافیه آن بر افشرد و پرمرد و مانند آن گذشته آرد و هست و شش گفتم
که چندم آزاری + همبرین یک سخن بیاز روت + حکیم انور **۵** ای شاهنشی به شاهنشی + و مشتری طلعت فرخ
نبرد + تا یکی روز که در بردن جان + تن بی زور مرا می آرزو + دارد حضرت عالی بر سید + چون آمد ز دم برادر
تا آخر شیخ نظامی **۵** ز خلق راجه آرزو بنیم بسی + نخواهم که آرزو از من کسی + شیخ شیراز **۵** هاسی بر همه مرغان
از ان شرف آرد + که استخوان خود و جان و نیاز آرد + آرزو **۵** رنج شیخ نظامی **۵** جهان دشم ملک پیشو
که آرزوی نماید از کس کس + آرزو شد آرزو مالک آن حکیم انوری **۵** و جهان چند آنکه خواهی بشمار + نیستی
و محنت و آرزو هست + و ز فلک چند آنکه خواهی بقیاس + نفرت آهوی و ششم شیرست + و آرزو دهنده چون مردم
و آرزو و مر باز در شل آرزو حکیم سوزنی **۵** سکار آرزو دانی غلام صوت است + زین بین که بگفتم که آرزوی آرزو
آرزو **۵** بوزن پاچیدن آختن و بر کشیدن و آرزو دادن آرزو **۵** بوزن بازیدن شلکه که
فی البرهان اما ناخواه است که آرزو لغتی است و آختن بر قیاس بازیدن و باختن و سازیدن و آختن و بهرین
صحیح معنی اول باشد نه معنی دوم و آرزویدن تحریف آرزویدن بدون تحتانی دوم اما آرزویدن بود معنی دوم
اول چنانچه لفظ آرزو که گذشت نیز دلالت دارد بر صحت آن فاعل آرزو **۵** بالمد رنگ کردن حکیم فردوسی **۵**
سوی خانه شد دختر دل ده + زبان معصفر بخون آرزو + آرزو **۵** بالمد و بالقصر استخوان و تجربه کردن آرزو
و آرزو مالیش بالمد استخوان تجربه آرزو **۵** آزمایند چون نبرد آزمای و زو آزمای و آرزو **۵** شیخ شیراز **۵**
مردیت بیا را می آنکه زن کن + حکیم خاقانی **۵** ای دست روزگار که آزمون من + شمشیر کن لعل که پاکیزه گوهر

از رنش
از رواج
از ران

ایران

ایران

آرزو

آرزو

آرزو

آزمون

آزمایش

آزمای

آشردن بزای فارسی بوزن واخندیدن کل در میان دوخت گذشتن در وقت بنا نهادن آشردن بالمد
 و بالقصر کلی که بنایان در میان دوخت گذارند وقت بنا نهادن آشردن بالمد و تخمائی آشردن بنون
 و آشردن بوزن با وزن بوزن بوزن و تره زدن و آثرینه زدن بنوعی که نشان آن ریزه و نزدیک
 بهم واقع شود و هر چه بل اینها باشد آنرا آشردیده و آشردیده گویند همچنین آجیدن و آجیده
 و آجده بحکم تازی و در وزن در شده هر دو بدون الف و قوسی گوید این لفظ را دو جا استعمال کنند یکی
 در سومان که آژده سومان آژده نیز گویند و دیگر در قبا که قبا آژده و آجیده خوانند فقیر لفظ
 گوید این تخصیص سبجی نازک آژده هم آمده ظهیر الدین فارسی رخ عدوت چو نازک زرد آژده باد و بسوز
 که نه تش کند و نه زنگ و حکیم انور از ملاقات هاروی غدیر در دست چون آژده سومان است و حکیم
 فردوسی به نزدیک آن کرک باید شدن و همه چرم او را به پیکان نردن و آشردن آجیده کرده شده
 و امر با جیدن سید و الفقار شیر وانی کشف کرد از هر کوه کشید از طوق امرت سر و بسان خاشتر
 کرد شست پنج تیر آژدن و استاد فرخی چشم مخالفان بپازن به تیر و همچون کف و لی بز آژدی و واز
 لفظ آژ که مرست مستفا میشود که این باب معنی آسودن راحت یافتن نیز آمده تا خسر و بیت از کرد و نفا
 بلب جو سخن آن و باز از کف عقل میشود معنی آژد آژدیده بالمد افزای که بدان استیانت کنند و بسیار نیز
 خوانند بلکه مطلق افزای که بدان چیر را بپازند تا حصر به استیاد و این محل تا مل چه و بصورت اطلاق آن
 بر آژده و سون نیز صحیح میشود و حال آنکه عرف بن معنی متعل نیت آشردن بوزن با وزن جیدن
 بهوشیار شدن و بهوشیار کردن آشردن بالمد و بالقصر بهوشیاری و معنی بهوشیار مجاز است حکیم فردوسی
 سیه آژد او آژدیرش و شب و روز با تر کش تیر باش آسانیدن بالمد و نون راحت یافتن
 آسون مثله و ملحقا معنی راحت رسانیدن هم آمده و این محل تا مل و معنی خفتن مجاز است شیخ شبر از
 بیت نیاساید شام از طبله عود و تیرش نه که چون غمیر بود و عمیق بخاری قطعه چند پویی بگرد
 عالم چند و چند کویی طریق یونانی و زانکه از بهر قوت شهوت و همچو کاسانه می نیاسانی آسانیش
 و آسانی بنون آسانی بهر و تخمائی حبت آسانه و چیزی که دل بدان راحت یابد چون روان
 آسا و لاسا و امر با بودن و ماسای مخفف میسا از می آساند فرخی بیت تو فرخی که ترا از جهان
 اسید دوست همیشه تا بتوانی ز خندش ماسا و رکن الدین بکرانی کبش از راه حبت و جوشش با
 از تک و کوچک زمان آسا و معنی فازه مجاز است بهر آسان چنان نمودن دوش ماه تو دیدار و چو ماهین
 آکنه کاه خواب خوش آسا و ناخسر و جای رنج و اندوه است این آسیر و جامی آسانی و شادی گیر

آژد

آژده
آژده
آجده
آجیده

آژدن

آژینه

آژیر

اسایش
اسانی
اسانی
ماسای

و ازین ماخوذ است نن آسانی **استرون** با تمام مشتقات لغتی است و سرزدن بالکسر است و **استرون**
 بالکسر است و **استرون** بدون الف مقابله است **استرون** امر بمعنی نشی الدین یا شاپور است
 اسب چه طاق تو از دین برگه نه و تحت چه و خور تو باشد بر چرخ است که است شد نیز حال المصد
 این باب **استرون** معنوی است بر شتر است زنت ماین کنک تحت ما است مکن چو قافله روی بدین مکن
استمانیدن بنون آمده کردن سوگو معنوی مرکب آید پس آواز داد آن سلام و آن مات
 باز داد و ایضا لغتی است در شدن یعنی گرفتن **استودن** بضم اول و فوق استایش کردن است
استایش و استایش که و ایضا است استونام تفنید تصنیفا بر هم زشت پیغمبر محوس
 در کام آتش سستی که در استایش آتش نکور است شمس و کندیان معاشه مطا و آن «بان شاکل اعطاء
 زنده است و حکیم و دو شهنشاه ایران در تر شست و جعبه را مید بارند و است و این باب بدو
 الف نیز بیاید استی معنی افکندی شتر شفرده بر نطق رطین سرح شبی چو تو باستی و بعیدست ز تو کشت فلک
 سر زده نهاده است **استردن** بضم همزه و فوقانی و **استردن** بضم تین بدون همزه و **استوردن** شایع
 و او و **استردن** بکسر موحده را شنیدن و پیرتن سوی بدن و معنی مطلق پاک صاف کردن مجاز است سوگو
 معنوی از جانب د چیری آنرا که تو جاداد و غم نتر آن لاکو را غم نتردی و جلال الدین عصفه
 بوسه در دم ازل سیکید و بکینه کرم از رخ میتردی است **استریدن** بشین و معجمه نهی که بدان مین را
 شیا کنند و این مجاز مشهور است **استره** افزار جمان که بدان خود بدین پیرانید **استنیریدن** و **استنیرید**
 بکسر اول و فوق **استنیریدن و استنیرید** بدون همزه و کج حاجت کردن و همچنین استیزه و استیزه
 استیزه و استیزش و استیه و استیهش و استیزه و استیه حاجت و هر دو بین امر بدین معنی و استیزه و استیه
 و استیه نه بنون و ایضا تحتانی بعد الها مثله مولوی مستور هر که باشد شیوه استیه نشین و دیده خود را پس
 از دیدش و آبوشل بیت بجله چور به فریبنده بود و بکینه چو شیر استیه نه بود و ظهیر الدین فارابی
بیت ز مردمانش ز رو جامه خواستی همه و بطبع و طوع بدو ندی لجاج وسته و حکیم سنک و نوگو کار بار
 تا برهی و با قضا و قدر چه استی و این چنین است اسی لهر آن به که یاری کس بدو و ابو الخطیر
 از استیهش اگر ترا برست و شکر در مذاق جان زهر است و مسعود سلمان استید چون نماند بر خرد
 با حریفان بجله استیزه استاد قبیعی بدشت نبرد آن هر بر دلیر و سکیز و کور و استیهش و شیر شیر از
 چو جنگ آری کسی در نیز که از وی گزیرت بود یا کزیر **استیزه** کار کج و متخاصم و آنرا بعضی
 گویند **استیزه** خمیر کرده استیر لاجبی و علم در جانی و است استیزه اند و تخم دانش ز منکشت

اسکودیدن بالمد و القصر و بسفیدیدن کبیر با می تازی و سیل نفیجین و سیل ببارک و غین معینه ساخته و
 پرداخته شدن و برین قیاس آسغده و آسخته بقوفانی و بسفیده بوحده و سغده بسین ساخته و پرداخته
 ابوشکور ۵ تن و جان چهره و دوسر و آمدند بیک جا هر دو بسفیده شدند و مسعود سلمان ۵
 خاطر عالی توغارت کرد و کنج آسغده نهان تسلیم و اسکالیدن و اسکالش و اسکیزه و اسکیز
 هر کدام لغتی است در اسکالیدن و اسکالش و اسکیزه و اسکیزه آسکالیدن بالمد خوردن آشام خوردن و امیر
 بخوردن و خورنده چون و در آشام خون آشام و در برین آبی که وقت بخت شدن برنج خشکه ازان کیند و بعضی
 گویند آس قریق که توان آشامید و طعام شام و قوت شام مطلق طعام قوت بالقصر نیز آورده اند و تحقیق است
 که مزید علیته شام است و الحلاق آن طعم شام مجاز مثل الحلاق طعام چا برچاشت و بعد ازان بعضی مطلق طعام نیز
 استعمال یافته با آنکه در آل شام بوده که احدی المتجانسین از جهت تخفیف حذف کرده اند ۵ بکشتام نهم
 موت ۵ ندام که چه گاه شام شام ۵ حکیم خاقانی ۵ حسرت فرو خورم چوبینه کرده شو ۵ آشام خون لکنم آنرا
 و دریم ۵ کمال اسمعیل ۵ پناه سو قناعت بهیم زان قوم ۵ که اهل خانه خود را آشام می دهند ۵ شمشیر
 آشامیده شیخ نظامی ۵ هم خورد و هم آشامید با او ۵ اشپوخستن و اشپختن و اشکوخیدن بالکبر
 و اشکوخیدن هر کدام لغتی است در اشپوخستن و اشپختن و اشکوخیدن و اشکوخیدن و اشکوخیدن
 و آشوریدن و آشوریدن بالمد برهم زدن و اشپختن و اشپختن و آشوریدن و آشوریدن و آشوریدن
 امر نمایی و شور و غوغا کننده و آشور و آشور و آشور و آشور و آشور و آشور و آشور و آشور
 کردن و دریم و پریشان شدن و اشفته و اشفته دریم و پریشان و برین قیاس آسفت و اشفت
 و اشوفتی شیخ شیراز ۵ چو بنور خانه و اشوفتی ۵ که بر از محلت که زودا و فتی ۵ شیخ نظامی ۵
 شفت زان تیر کی شاه راه که حجت قوی دید بدخواه راه ۵ آغاریدن و آغاریدن و آغاریدن
 آغاریدن بالمد و غین معینه و راه ۵ ایضا شین معینه شستن و در آغختن و آغختن و آغختن و آغختن
 آغاریدن آغاریدن فرمون کسی ۵ ز آغاریدن آن شت با خون ۵ شده یکسر درختانش طهر
 حکیم نزاری قبت ۵ بنمر کی که فرو آیم از فراق خرت ۵ ز خون دیده جهان کبر بیان غارم ۵ آبرین
 بسکه کرد و ترا خوش آمد شربت گفتار من ۵ در کلاب دیده هر دم چون شکر آغاردم ۵ مولانا مظفر هر دمی
 شهنشاهی که جو بر دست از دکن خنجر ۵ خون جسم بیاض غشت خاک را یکسر ۵ آغار نم در طوبت و کونینمی که
 کل مانند آن شسته و آینه خسته باشد و شربت چون بد آغار بد شربت و سرشده و امر بر شستن ابوشکور
 ۵ یکی زشت روئی بد آغار بود ۵ تو کوئی بدم کرمی با بود ۵ استاد غفر ۵ حقیق و ارشد است این

آشام

آشامید

آشوب
آشورآشفته
آشرفته
آشفت
آشفتی
آشوفتی

به آغار

نیزین رس کز خون و بروی شبت و بیابان فرو شدست آغار و آغارده و آغزده و آغاشته و
آغشته و آغشته بخف الف آنچه آغار خورده و تر شده باشد چغیری و فرغارده و فرغزده نیزه کویند حکیم
سوزنی و بدرد خاست که گاه و گاه و شبت از سوزی که جابنه زیرین تو بود آغزده و حکیم سنائی به عقل
بآب بایش آغشته و سهو در کرد و پیش ناکشته و سامانی گوید این از جمله افعالی است که از صیغه های آن
مصدر سوم مفعول فعل مضی شین بدل ال و امر و نهی و هم مصدر بر بدل شین آمده اما بر عمر فقیر موقوف اصل
درین ماده است و شین بدل آن بر قیاس و باردن و او داشتن و انکاردن و انکاشتن و این مضارع و امر
برای می آید و نیز آغار دن و آغاریدن و آغالیدن تیز کردن و انکاشتن کسی را بر جنگ نیز و بر انکشته
شدن منوچهری و با چنین کم و شمتی خواهه نیا غار و جنگ اژدها را حرب تنگ بد که با حربا کند و مولانا حسن
کاشی و بگرد عارض آن زلف را بیایا غار و بروم قافله زنگبار کشاید و ابو شکور و بر آغالیدن
استیز کردند و بکینه چون پلنگش تیز کردند و آغالش اعزاز و تحریص است و قوی و خویشتن پاکار
دبی بر خاش و رو با غاش اندردن و خراش و آغال آغیل مثله و امر با غالیدن حکیم فردوسی و
توشکیر بر آغال بشکرش و بیکبار تا خیره گرد و سرش و حکیم سدی و بخندید بیکار و گفتا بباد و
کرناغال تو سر دهم من بباد و و قوسی معنی نکریتن بگوش چشم از روی غضب شسته با ستند و این شعر حکاک
و زنگار و ایکی سلام زدم و کردی من بنیم چشم غیل و سر در جی چشم اغلیدن و چشم غیل مطلق بگو
چشم نکریتن شسته و بیت مذکور چنین آورده و زنگار و سلام کردم دمی و کرد و سویم که چشم غیل
و الصواب عند الله و ازین بیت حکیم ازرقی معنی نا جاویده فرو برنده استفاد میشود و زرد می تیغ تواند
و چشم دشمن تو و دهن کشاده بماند ننگ مرگ آغال و در بران معنی خیسید و در نصیوت مبدل آغار باشد
آغاریدن بالمد و از آتاری شروع کردن آغاز شروع و امر بدین معنی و قصد و اراده و این مجاز است
مولوی معنوی و چون سماع آمد زاول تا کران و مطرب آغارید یک لحن کران و خواجہ شیراز و
ازان مقام که حسن تو جلوه آغارده و مجال طعنه بدین و بجا بباد و حکیم سوزنی و آورد پیامی که نباید
که خوری می و سنگ شو و عریده آغارزی و آغشته و آغشته بلمد و تیغ عین و کون بین ممله
پر کردن چغیری در چغیری و بزور پر کرده شدن آغشته و بزور پر کرده شده نوشته از آغشته و
با جمیع مشتقات لغتی است و آکندن آغوشیدن و آگوشیدن بشین معجزه و بغل گرفتن
آغوش و آگوش بغل آغش و آکش مخفف آن و اطلاق آن بر سلام خوب روی مجاز مشهور
افتادن و اوقادان و افتادن با ضم معروف افت حاصل با بصر و امر بدین معنی و

آغار و
آغزده
آغاشته
آغشته
غشته

آغاش
آغال
آغیل

آغاز

آغشته

آغوش
آگوش
آغش
آکش

برین قیاس نو فتم و نو فتمی شرف الدین شیرازی در اسپند از مد ماه اوفت جمعه و مالک در مثل الحمر
 و انحر و بدست آمدن او بهر سیدن شیخ شیرازی یکم روز بر بنده دل بسخت که سیکفت و فرماند شیر
 می فروخت و ترا همچو من بنده افتد بسی و مرا چون تو خواهی نباشد کسی و درین باد و در خوردن ابوطالب
 و جامه رخون شهیدان کش و بخرام باز و توانی شاخ گل این نک تجام افتد و محسن تاثیر و میتوان
 یافت که مقبول طایع شده که بسا که تو هر رنگ تجام افتد و افتادن دل در خیر می مالوف شدن و این
 گرفتن دل بخیری و تخمین گرفتن دل در چیز میگویند درینجا و لم نمی گیر و درینجا و لم نمی افتد و این از این با
 تحقیق پیوسته فریاد افتادن یعنی فریاد سیدن و تخمین نشسته و نیفتد درین مشت فریاد کسر
 که بر بسته شده فریاد رس و و بحیر افتادن یعنی بخیر بودن و نمی آئی نمی خوانی نمی جویی نمی پرس
 چرا از آشنایان اینقدر کس بخیر افتد و و خلق افتادن گرفته شدن آواز و این ظاهر ترجمه محاور
 بنده است تیر خسرو و بر سر خار که بیل گذشت و خلق می افتاد و خراشیده گشت و و افتادن
 یعنی دور شدن و نابود شدن نیز نوشته اند و غلبه بدین معنی بر افتادن است نه تنها افتادن افتاده
 کنایه از ضعیف مغلوب شیخ شیرازی سعدی افتاده است و آزاده و کس نیاید بگفتاده افتاد
 و افتادیدن بالکسر فوقانی نشان دادن و تخمین شکافتن و دیدن اقبال حاصل بالمصدر و امر
 بدین معنی و اسم فاعل ازین باب حکیم قطران و و نو بهار بدید آمدند از اول سال و فصل سال و
 ز فصل شده ستود و خصال و ازین بهار شده دست جو دور نشان و وزان بهار شده چشم ابرو سال
 افتدیدن و افتدیدن بالفتح تعجب کردن و شکفتن نمودن ازین با خود است افتد استا یعنی
 ستایش عجیب بگو افراختن و افرازدن و افراشتن و افراشتن بالفتح و فرختن و
 فرازیدن و فرشتن بدون الف بلند کردن و بالا بردن افراخته افراشته بلند کرده و بالا
 برده افراز و فرارز بلند می و امر بدین معنی و اسم فاعل ازین باب چون سراز و گردن افراز شیخ شیرازی
 و چه بنحوی از طارم افراشتن و بهینت بس از بهر بگذشتن و استا لیبسی و دل از حرص و از
 کینه انباشته و سر کبر بر چرخ افراشته و عمید الدین و افراختن لوا می بادشاهی و بگرفت سپید
 و سیاهی و ابو عاصم و ای در همه علمها سراز و دایم جهانیا سراز و افرازدن و
 اورندیدن بالفتح زید و دن و بیارستن و زید و دن ابو شکور و ز روز و پسین آن کش سبز
 جزا و زندهایش کاری و کرنیت و افرازدن و اورندیدن زینت و شکوه و عظمت حکیم فردوسی
 سیادش و همچو فرزند بود که با فروز بنک اورند بود و حکیم اسد جهان خرم از فروز اورند و

هم از میر محمد و فرزند او و دهنده در فرب آوند بالمد و بالقصر حذف را شله افروز خشتن و او را خشتن
 و افروزیدن بالفتح روشن کردن و روشن شدن افروزان روشن کنان افروزه بالمد و
 بالقصر شله آتش افروزه بالمد و بالقصر فستیل چرخ افروز روشن کننده چون ل افروزه بزم افروز
 روشن و روشن کردن امر بمعنی آفریدن بالمد پیدا کردن آفرید خلقت و مخلوق و خالق چون
 داد آفرید نام باری تعالی و ماه آفرید نام کنیز کایرج که بعد از گشته شدن ایرج و ختری از و سپید
 بوز نام و منوچهر سپهر است و حضرت آفرید نام رستنی و صبا تخف المومنین از مولف تذکره آورده که کلمه
 یونانیست بمعنی مزدوج و بحسب ظاهر فارسی بودن او اظهر است چنانکه مولف مالا یسع بیان نموده و انتهی آفریده
 مخلوق آفرید شنده خالق آفرین شله چون جان آفرین و جهان آفرین و امر بافریدن و بنا و
 تخمین داین مجاز است شیخ شیراز گفته بر شهریار نرسین که یار تو باد اسپهر برین آفرینش
 خلقت و مخلوقات داین مجاز است حکیم سنائی آفرینش نثار فرق تو شد بر محبین چون خسان و ز راه
 افرو دون و فرو دون بالفتح زیاده شدن شیخ نظامی نه پرکنده تا فرا هم شوی نه افرو
 نیز تا کم شوی و زیاده کردن افرو نیدن شله مولوی معنوی خلق حیوان چون بریده شد بعد
 خلق نمانفت و افرو نید فضل افرون داوزون بسیار افرایش و اوزایش و
 فراایش بسیار افرا و فرا شله و امر بافروندن افزانیده چون نشاط افرا و روح افرا و فراسته
 زیاده کرده شده فروید بود و لغتی است و فرزاید افرو لیدن و اوژولیدن و فرو لیدن
 بالفتح و زامی قارقه خوانند و بر الکیختن و شتاب کردن و پریشان کردن و پریشان شدن و گماندن
 و افشاندن که در اجامه و جزآن افرو ل داوزول تقاضا و انگیز و شتاب و هم فاعل ازین باب
 افرو لنده و اوژولنده شله فسا لیدن و فسا لیدن بالفتح وین مبله و هر دو تخانی نرم
 و رام کردن با فسون افسا امر بدین معنی و افسو نکو چون چشم افسا و گزوم افسا و مار فسا آنکه
 با فسون تدارک چشم زخم کند و پری و گزوم دمار را رام گرداند و بعضی مار فسا دمار فسان بزیاده افسا
 و ایضا نون نیز آورده اند حکیم انور که رسوت بسی است عاجز نیست از دمار جواب مار فسای
 میسر که هزار مردم گزوم فسای دید یا و گزوم مردم فسا بین اکنون بدیهی چشمش کوئی بهر
 چشم بدایدون چشم فسایت و دل برنده ز جانت فسا نیده به تقدیم نون نرم و رام کرده شده و
 فسا نیده به تقدیم تخانی نرم و رام کننده شیخ نظامی سبزه گری زیرک بهوشمند فسون فسا نیده
 گردند فسون بختین کلمات افسو نکرا و نایم خوانان و مجاز مکر و حیل و فسون و فیرن

آفرید
 آفران
 ماه آفرید
 حضرت امر
 آفریده
 آفرین
 آفرینش

بالفتح وضم سین مهمله ثمود و سرودن و رخ بستن دل سرودن قلی رونق کشتن مجاز است و سران
 شعله از وی تیر مغزی است رخا او موافق را بکن در شکفا نه جان + خلاف او مخالف را بدل و خبر اند خون +
 افشرد پرموده و سرده آب حیات تشر افشرد نیست + مجنون عبت بدین صحرا نمیرود افشاردن و
 افشردن بشین سحر بوزن افشردن و ایضا بدون الف خیر بر سخت بهم گرفته زو کردن تا خلاصه آن برین است
 نجیب الدین کلبایکانی است بنجاک بات که آب حیات از وی چکد + اگر سوده شعرین بیفشاری + و خلاصه آن
 فرد بردن چیزی و چیز و حکم و استوار کردن و حکم و استوار شدن عزرا صاب است دندان بدل چگونه فشارم که
 میشود لب باز کردن و دست پر پرواز بوسه + ملاقا سم شمشیر است زب خنجر لبر لاف او بدیده فشر دم + بهر کجا که
 نگاهم نماید شک ختن شده افشارا مریدین معنی و فشرنده و خیریکه بزود دست افشرد شده شود چون سیم و فشر
 و زرد دست افشار و یا قوت دست افشار و این غریب است و آراب بیک جویا است بسنی که رسد دم بلبلها نمی کشود
 شود و یا قوت دست افشار اعل خنده آلودش + و فرد افشار را بنابر و شریک ند و این مجاز است گوید در افشار
 میدهد تا از و نفعتی بردارد و فرد افشرد نیز گویند و یا افشار فضای خانه و آن دوخته جولان
 که زربا که از در چاه وقت بافتن افشرد عصاه هر خیزش غوره و آلودمانند آن افشرد شرح معربان
 افشرد که عصا را افشانند و افشانیدن بالفتح بخین و تیار کردن حرکت دادن چیزی بطریق
 معهود چون امین افشانند و پشانند و پشانند و بر تافتن در هم و دیار بزور ناخن ایهام برای
 سر از ناسره بطریق معهود صرافان است فزرا صا + بیا در جلوه آسرد و آن تا جان فشانم + پششان
 زلف کا فکیش تا ایمان فشانم + حکیم خا + زری که بود خلاص گناه آرد و چه بر فشان + چله افشان
 یعنی چله بستن حسین شانه بی عقابت بر سر و صد شکار فگنده ام + چله از شصت هنر چون بر سر افشانند
 افشان و او شان امر با فشاندن و افشانده و فشانیده شده و کاخ را از فشان ازان گویند که
 او را ق طلاقه محلول بران می افشانند فشاندن و شاندن مخفایست و برین قبایلی شتات آن
 افندیدن بالمد و بالقصر خنک و خصومت کردن فند چنک و خصومت حکیم دوسی + و لیر جهانسو و پرخا
 ندانند جز آفند کاری که سوگو معنوی است در دل آردان صحبت کار کرد + ترک آفندیدن و پیکار کرد فکندن
 و او فکندن و او فکندن فکندن و او فکندن و او فکندن و او فکندن و او فکندن و او فکندن و او فکندن
 زدن میخسرو است این سخن گفت و پی نکینش + او فکندن زین مرکب برد + تو کوی معنوی است واجب
 آورش بغفلت سو من + او فکندن شوکشان در کو من + و مجاز معنی نهادن چن بنیاد افکندن میخسرو
 چو این بنیاد بدرا خود فکندی + کنایه خویش بر من چه بنید + و ایضا بمعنی کستن و فکندن و فکندن

آفندیدن
 آفند

و عبیر الای ۵ چو آن غنچه دهن آمد بکشت ۵ عبیر الای شد بوم در دوش ۵ و امر بالاسیدن و بالای نهی ۵
 حکیم انور ۵ نعمت آلوده نش نیست جهان ۵ و سن مهت بدان مالا ۵ شیخ شیراز ۵ جبهه کرم که تانیلا ۵
 نجات دهن پریر ۵ آلود و ملوث چون آتش آلود و کرد آلود و غبار آلود و چشم شرم آلود و چشم خواب آلود و چشم
 آلود و ماه حجاب آلود و بیت انتخاب آلود یعنی انتخاب ده محمد سعید اشرف ۵ تا نقاب فکند آن خضای حسود چراغ
 رفته در فانوس حسن آتش آلوده پیرایه ۵ اما وحشی ۵ جای خود در زم خوابان شمع سان هرگز نکند ۵ انکه شکم
 و آتش آلوده نیست ۵ الفتن بوزن و معنی شفتن ۵ بچنین الفتنه و سید علیه الرحمة که بدیند و اهل شرب و اهلین بر
 مجازست همین شهرت داد الفاختن ۵ الفختن ۵ الفحین ۵ الفخران ۵ بفتح اول و فاء و سکون خاسی ۵
 و الفخذان ۵ بغین ۵ الفخذان ۵ بقاف و الفحیدان ۵ بحیم تازی بوزن زنجین انداختن و کسب کرد
 الفیدان بوزن کم دیدن و الفیج شکله و اسم فاعل و امر بمعنی و میلفج نهی از وی داند و زنده و کسب کننده
 الفیحه و الفیحه و الفیحه کسب کرده و انداخته و خسر و میلفج و شمن که و شمن بچی و فرار
 دوست از هزار اندکی ۵ غری کوب غارت بند و میان ۵ ز الفیحه خویش بند زبانی ۵ ابو شکور ۵ ز الفیج در
 دلش کج بود ۵ جهانید و دانش الفیج بود ۵ دستی عمل کرد واهی ۵ یار ز الفحین علم است ناچار ۵ ناصر خسرو ۵
 صورت علمی ترا خود باید بفیدن بجهت ۵ در توایز آفریدت آنچه در کس نافرید ۵ تویی نیز بر الفخذان ثواب مرا ۵ اگر ندان
 فرد و رایگان شده ۵ اگر فارون شکو ز الفختن مال ۵ شوی نیز بر پائی خاک پامال ۵ و هم بمعنی بلفختن موجود و فیل
 بفا نیز بیاید ستاد و دکه ۵ خود خورد خورده کجا نبود پشیمان ۵ هر که بداد و بخود از آنچه که بلفخت ۵ آل زندان
 بوزن با پیچیدن جستن و خفته زدن ستور آلیر بالمد و بالقصر شایه سراج الدین ۵ نفس عین کشتن استیتو
 توسن آبا بهر سو آلیزد ۵ ابو شکور ۵ چو الیزده شد در مرغزار ۵ باشد بدش از بار بار آماریدن بالمد
 باستقصا حساب کردن آمار بالمد و بقصر آبار موجه و آوار بواوهر و بالمد و آواره بالمد و بالقصر و آوار
 بحیم تازی بوزن و کرده و فقر حساب دیوان اداره بفتح معربان میا مار نهی از وی حکیم شمس ۵ تو از سر
 تغری لطیفی و ظریفی ۵ میدان همه فعال من و یح میا مار ۵ لطیفی ۵ هر انکو خرمراج و غریه باشد ۵ در اقول
 و چه آواره باشد ۵ ای گفتن و شستن او فایده ندارد و محمد علیه نباشد حکیم فردوسی ۵ دو صد درج بر طوز
 و یاره همه ۵ که بد نام شان در آواره همه ۵ میر مغری ۵ بس در نماندست که ملک ملکان ۵ آزند بدیوان تو آواره
 و فقر ۵ آما سیدن ۵ آما سیدن بالمد ستور شدن آماس و آماه درم و آن برآمد کی اعضا
 بود کشف سفوده ۵ خصمت از فر بهیشت ز معجون غرور ۵ چه شود فر بهی طبل آماه بود ۵ آمدن بالمد مقابل
 رفتن بمعنی کنجین مجازست آمد مثله و ماضی از وی حضرت شیخ ۵ نمیکرد دل کشته خفت کبر باقی

الوده

آلفته

الکینین

آمار

آبار

آوار

آوار

آواره

آماس

آماه

مقصود که شد بانی حریفان کوهر نمود و فرزند است. از برک بهر قتل خود آماده است تیغ و بهیچاصلی نگره چه باید
 میکند است و دقیق گفت مشت اطهر که نلدا آراسی یعنی آن لعبت چکل آراسی تیغ نظامی
 توئی کوهر آراسی چار شریج سلسل کن گوهران دینریج و در آنون آن بایون بجا نماند هیچ باقی بکینینه
 آسختن بالمد با هم کردن و با هم شدن و دینریج بازاده و معنی جماع مجارست و در اسم مصدر و راع و امر و اسم فاعل
 و اسم مفعول خانزای تازی بدل شود چون آمیزشش و آمیزد و آمیزد و آمیزد و گاهی زار بغین نمجید کند
 چون آمیزد و آمیزد معنی جماع و ایضا معنی آمیخته و آمیزه و آمیخته مثله و مرد و مویه و این مجارست و آمیزه
 نیز گویند حکیم اسکندر بستی کرد آمیزه خوان کرد که تن را کند لاغور و زرد و چو دریافت دلدرا آمیزج جفت
 باغ بهارش گل نو شکفت و استندار و دکی آه از جور این مانه شوم همه شاد و غنا آمیزج و خوش تاثیر
 غرلیست که در آن تیغ خدنگ آمیز و بحر ننگ آمیز و مانند آن بسته و اینهم مجاز و مطلعش نیست و سیخانه و خون میکشد
 ز سارنگ آمیز تو زاهد کیتان بکیند حسن فرنگ آمیز تو انباریدن انباردن و انباشتن بالفتح پر کردن
 و پر کردن و انباریدن باماله امراج الدین را و انباشتن چاه و زنجارش مشک و معلوم شد که دل برین
 ناید از و حکیم اسکندر بدان کرد شاید نهان آفتاب بدین شایدا نباشد در یک آب انبارده و انباشت
 پر کرده و مردم بالنعمت که تزاری بطر گویند انباشش شیر که در میان چیز پر کنند و پر انبار شد و امر
 بانباردن و مجاز بر بنجاست و مرکب که بر کتوت زراعت بکار برند و در عرف هند کبات گویند و مالاب و اکبیر بعضی
 برانند که بنحیتی آب انبارست نه تنها انبار و قود و نختن خانه و دیوار و امر بنحیتی انبار اما لکن و خاشاک کاه
 که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و باطل اندایند انباردن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند
 بعضی پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد میشود بودنت در خاک باشد عاقبت همچنان که خاک بود انبار
 و بالاسی یکدیکر چیدن بن بین و باغبانی نبفت می انبار تا آخر انباریدن بالفتح و بن مهربان
 پیدا آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن نوشته اند انباریدن بدو تختانی فرید علییه بونیدن بعضی بکرد
 و برنقیاس انبارده انبارید انبارید انباریم و این ما خود است و استنبوه و استنبویه خیری که بد
 گرفته بونید اعم از آنکه نثر باشد یا شمانه و فرزند کوب از دست خیال و یو وقت سحر و گلدسته وصل
 تو همی انباریم حکیم سنک بشارم انکه کل انبارید و از نشانش شاد دل دید و انباریدن بالفتح
 پایان رسیدن انجام امر بنحیتی و آخر کار نوشته ها آن و اسم فاعل چون جام انجام مملک و
 راه انجام کنایه از مرکب که راه را با انجام رساند سقو سعد سلمان و صبور و صابر شتم عیس بنده خند
 زمانه دارم اندک بای جان انجام و انجمن بوزن و معنی جستن نوشته اند انجوخیدن و انجوخیدن

آمین

آمین

آمین

آمین

آمین

ملکین

صفحه ۱۸

بالفتح وادجهول وجامکوه رضاغین مجید انجیدن انجیدن بدون وادجهول شکیخ افتادن بر
اندام انجوخ و انجوخ و انجوخ چنین وکنج ابوشکور چو برویت از پیری افتاد انجوخ
نه بینی دکر دل خوش افروغ انجیدن بوزن نجیدن لغتی است در آجیدن بالمد معنی ریزه ریزه کردن
داستره زن و معنی بیرون کشیدن انجو مثله امر مد معنی ودر بران آورده که معنی زمین آب اوان هم نظر آمد
انجیده ریزه ریزه کرده انجنین ریزه ریزه واسم فاعل امر بن مین دایم آتش بود تنور آشوب اگر
انجنیش این بودیست شیخ نظامی زمین خسته از خون انجیدگان هو بسته از راه رنجیدگان دو
دردا انجیدن کوش دم الاخون و خون سیا ووش انجیردن بوزن نجر دن سوراخ کردن انجیره سوراخ
عموما سوراخ و بهر خصوص حکیم شمس هر که شد کون پرت و میر خره کوز یاد ثواب از انجیره انجیر سوخ
کننده و انجیر چیزی که فرش کمان کشیدن آن گفت حکیم سوزنی من گمانزا و خداوند گمانرا یکشم
گر خداوند گمان زال کمان کشیده انداختن معروف فرشتند ختن کتهدن آن حسین شنگ باش تا
حمله ساز دولت تو بزم را فرش اختر اندازد و عرض کردن حواجه صفی خواستم درد دل خود به خدا اندازم
بادم آمدستم اور خدا ترسیم بدقت اندختن معنی نوشتن سیکه محرمی بهر تسکین شوق مدت تو نظم نگیز
بدقت اندازد و جاسی اندختن ترتیب دادن آنرا و این غریب تواله هر که فی آنکه بین کام وزبان قف تو دارم
در صدر دل اندخته ام بهر تو جا و چیز می ابر چیزی یا بوقتی اندختن یعنی توقف دشمن مرز اصحاب دولت حسن
توقف است شود با برکاب کار مارا چه بوقت دگر اندخته و اسم مصدر صناع و امر این باب برای تاری باید
چون اندازد و اندازد معنی بستن مجازت عیانهای خلوا گرچه دوری زورش ثبت بسی باز مرا
شوق افکند دران کو بیک اندازم و قصد و آهنگ انداز بلند است خدا آر دست اندازه مثله در مقام
که اقتضای معنی جرأت دیار کند نیز استعمال نمایند چنانکه گویند فلانی اندازه این کار ندارد یعنی حوصله تعداد
آن ندارد که درین کار جرأت اقدام تواند کرد و نورالدین ظهور قدرتی هجرت او در کشتن من بردبار که شفا
گری اندازه تقدیر نبود و قیاس تخمین و مقیاس نهونه نشان اینهمه مجازت شیخ نظامی نکهدام اندازه
هست خویش و آرام بهر زخم دست خویش اندا شدن و اندودن بالفتح و بهر دو تختانی ملع کردن
و پوشیدن چون دیوار کلوس بزحتی که متاخران تارچاک اندود اشال آن نیز بسته اند و آلک هر که ضعف
واله را و بیجز زخمهای خویش دید از تعجب بخیه زد آن تارچاک اندود را ملاقات مشهود خانه مارا گل
از خون دل رنگینند آنکه دیوار خرن را از طلا اندوده است شیخ شیراز چرخ مالشیرینی اندوده پوت
چوبارش کنی استخوانی دست اندایش اسم مصدر اندا مثله اسم فاعل امر و معنی کاه کل و کلاه که بر بام و در

بنید ایند و آنچه در خواب دیده شود و سخن ساخته که اصلی بدشته باشد همه مجاز است شیخ شیراز ^۵ بسمع ضامن
 اندامی کس ^۶ چو گفتند باری غورش بر سر ^۷ انداوه و اندایه ماله بنایان که بدان کاوکل بر بام و در
 بنید ایند ^۸ اند حسیدن بخای بجمه دین مهمله بوزن کم قصیدن حمایت کردن و پناه بردن بخیری ^۹ اند
 حمایت و پناه اند حسواره و ملجا و پناه گاه و معنی قلعه و حصار مجاز است استاذ فقی ^{۱۰} خشمم این کن گرگ رخاوه ^{۱۱}
 ندام خردت اند خواره ^{۱۲} اند و زیدن ^{۱۳} اند و ختن ^{۱۴} بالفتح جمع کردن و در بران قرض پس دادن نیز آورده
 اند و ز اسم فاعل و امیر و معنی بدرالدین جاجرمی ^{۱۵} کنجا گیر و سالیان ^{۱۶} بخش ^{۱۷} دوست اند و دشمنان ^{۱۸} سوز
 بر خسر و ^{۱۹} نقد بقار عمل اند و زکن ^{۲۰} قسمت فردا می و اموز کن ^{۲۱} اندیدن بوزن سنجیدن کمان بودن و سخن
 بجان گفتن و اندمی که کمان بر و کوئی که و مجاز بمعنی بوی که و باشد که مستعمل شده اند مرادف چند آن عد و مجهول
 است در بیان کینه ده و یا شده و بعضی برده نیز اطلاق کرده اند این مجاز است زیرا چه برین وقت بمعنی کم مراد است
 در بران ترجمه بضع و نف بضع از سه تانه و نف آنچه زیاده بود بر عشره از احاد و بهر تقدیر معنی تخمین و کمان در بردار و
 اندک مصغر است حکیم انوری ^{۲۲} عدد ساها دولت تو بهمچو تاریخ ^{۲۳} پانصد و چهل و اند ^{۲۴} اندیشیدن ^{۲۵} بشنیدن
 بوزن هر سنجیدن فکر و تامل کردن و بیم و براس ^{۲۶} شنیدن ^{۲۷} بحسری ^{۲۸} همیکویم ^{۲۹} سلسله که با عدش ^{۳۰} بنید
 کوزن از پنجه ضمیمه تدر و از چنگل شاهین ^{۳۱} اندیش ^{۳۲} شکر و امر و اسم فاعل ^{۳۳} خیر اندیش ^{۳۴} و بد اندیش
 اندیشه فکر و تامل و بیم و براس ^{۳۵} ازین بیت شیخ نظامی که ^{۳۶} گراوده گردیم ^{۳۷} اندیشه نیست ^{۳۸} که جز گرد ره خاک با پیش
 نیست ^{۳۹} بعضی دو کره ترجمه بعید است مستفاد میشود و برین تقدیر جز کرده بمعنی جز کرده بود و این مجاز است
 انکار و انکاریدن ^{۴۰} انکاشتن ^{۴۱} بالفتح و کاف فارسی نقش بستن تصور کردن پند نهادن و کمان بردن
 و این مجاز است چو آنکه کمان بردن نوعی از نقش بستن است و خاطر انکار و انکاریده ^{۴۲} انکاشته
 اسم مفعول ^{۴۳} انکاره اسم مصدر و اسم فاعل ^{۴۴} امر و انکاره نقش ناتمام خواه سایه دار باشد و خواه بی سایه
 چون تصویر بمعنی قمر حساب باید کردن افسانه و سرگذشت مجاز است چنانکه اگر کسی بسیار و مکر را گذشته بگوید
 انکاره میگند یعنی باز از سر میگردد استا کوسبی ^{۴۵} زان پیش که پیش آید ^{۴۶} آنروز برآز هول ^{۴۷} بنشین ^{۴۸} تن اندر
 و انکاره به پیش آید ^{۴۹} سوکو معنوی ^{۵۰} زشت باید دید و انکارید خوب ^{۵۱} زهر باید خورد و انکارید قند ^{۵۲} خسر و
 نصیحت کردن مردان ^{۵۳} بنام مردان ^{۵۴} بنام که برآید ^{۵۵} و انصورت ^{۵۶} نکاد ^{۵۷} مردم ^{۵۸} انکار ^{۵۹} بختن ^{۶۰} و انگیزیدن
 بالفتح بر جهانیدن و بلند ساختن ایجا کردن و کشیدن بنا کردن شیخ نظامی ^{۶۱} ز بند و ستان تا ماتصا
 روم ^{۶۲} بر انگیزت شهری ^{۶۳} هر مرز و بوم ^{۶۴} چو غم آمد آن گوهر پاک ^{۶۵} که بخشش کند ^{۶۶} پیکر خاک ^{۶۷} راه صلیبی خطی ^{۶۸} در جهان
 بر کشید ^{۶۹} از ان پیش ^{۷۰} کاید صلیبی ^{۷۱} پدید ^{۷۲} آن چار گوشه خطی ^{۷۳} اطلس ^{۷۴} برای بخت ^{۷۵} انداز ^{۷۶} هندسی ^{۷۷} روان

کرد خوش غمان تابا + برا گنجت چون آتش آن آبا + شیخ شیراز + تولا می مروان آن پاک بوم + برا گنجتم خاطر از شام و
 روم + حکیم لالی + شکرد خستی را نگیزیدن پیر + سرخی با گر چون رشته + و آنچه بعضی محققین شرح این قطعه
 سید محمد عرفی + دین فصلی که از فیض هوای نوبهار + در زمین شوره میروید بنوک خاک گل + شاید اگر گلشن
 در گلخن از فیض هوا + پرده پاک عجبوت انگیزد از بهر با گل + نوشته که اطلاق نگین بر گل حاجتی دوست + ستار را
 درینجا دخی نیست جای تردست می مرغی + از بهرستم جوشن آویخته از سوسن + و زهر بلا سوسن نگین
 از عهده + انگینخته بلند و برآمده شیخ نظامی + میان نازک و سینه انگینخته + انگیرش هم صدر انگیرش
 و امر و مفاعل چون فتنه انگیز و باد انگیز و نوعی از ناز و غریبه که شهوت را بر انگیزد و این مجاز است طالع
 + لبست از بوسه با انگیز ترست + رخت از گل آئین ترست + خیر و + مه که در انگیزش ز گشت چیست نقشگر
 صوت ایوان است + انگیزه سبب شادان مجاز است الویدن بهر دو تختانی بوزن فرو چین
 ناله و زاری کردن او با شستن او باردن او باریدن با فتح و پیو بردن بتصدیر یوحده چیرنگ
 ناجا ویده در گلو فرو بردن سوسن سعد سلمان + بر من نهاد و دیو بر دسیر + نیز نک سحر خاصه طبعم چو آرد +
 و برین قیاس او باشد او بار میخسری + سیجید همچو کبوتر دلش با ن جهان + که خندک
 جگر او بار تو چون شامین است + سبکشد ندسیر همه آن سیاه کران + ز تیر شاه در پیلان است بان او بار + پهلوان
 سپاهش روز نرم و روز نرم + چون کرد دیو در فرمان و فرمانروا + راسی هر یک اسم آراید همی آن آفتاب + تیغ هر یک
 دشمن او بار دهمی چون آرد + آفتابانی در تعریف شمشیر + بحر ننگ و بارین آهنگ ادا داشته + خواجی که
 + تا نهنگی شو جهان او بار آوردن او وریدن بالمدونسم و او فتح آن قابل بردن نیز کنایه زیبا
 کردن چن بهار آوردن بهیر الدین فارسی + نصا + مایین دانش است و میداند که این متاع نیار و بهارین بار
 و اندیشیدن شیخ نظامی + دران غم که تدبیر چون آورد + اسی چه اندیش و بدین هر دو معنی مجاز است
 آورد حاصل المصداق از وی و باطل شعرا مقابل که آورد اسم فاعل و امر و نیز کلمه بته چون تار و دل و مار
 و ماوریهی از وی چنانچه نارد منفی مستقبل این مین + خیا دولت دین آنکه مادر ارکان + بصد قران چو تو رفت
 ناموزنارده شیخ نظامی + چه دستان توان آوردین است + که وز کنیا نرادر آید نکست + شیخ شیراز + دل عشق
 ترا واقع نوح شمرده و از روی سفینه را فراهم آورد + یعنی که ازین بحر عمیق عشقت + جان جز سفینه بردن نتوان
 برود + و آله هر که + صد ساله بهار دهم آورد + چون خامه ناکه سز کرد آوردین بالمدونسم حکم کرد
 آورد جنگ حله او و ولیدن بزرگ فارسی او و زندیدن بر مملو او و کنیدن او و کنیدن لغتی
 او و کنیدن او و زندیدن بزرگ فارسی او و زندیدن بر مملو او و کنیدن او و کنیدن لغتی
 او و کنیدن او و زندیدن بزرگ فارسی او و زندیدن بر مملو او و کنیدن او و کنیدن لغتی

چیزی نخرید در این وقت ۵ مزار مغفرت ۵ شمع این شرراخته نکست اینجا ۵ مضامع و مشتقات آن بر
تازی بجا فاستعمل چون بازاران بازنده مثل نازان یعنی نازنده حکیم کنایه سیح کاشی ۵ بهر جوان
حسن یا در صده چون نازان کند ۵ عاشق بیدل بجا کوی جان بازاران کند ۵ بازار امروسم فاعل چون نرد بازار
و شطرنج باز و پاکباز و دو غا بازار حکیم نزاری قهستان ۵ اگر چهل چه سرکه همه کائنات را ۵ مقدار نیست
و نظر یار پاکباز ۵ حق بدو است چون مراد ۵ هر که خواهد کوی بازار ۵ بازار بچه چیزی که بدان متعال کنند
بطریق لعب و بکار و معنی سخره مجازت باشد ۵ مرادف بودن باشد مثله چون جابش غانه و طرن
امر یعنی باشد برای تشکیک تنی و بصله کاف مستعمل باشی بصیغه خطاب یعنی هستی چنانکه کونی اخچ اچو
رازق بنی غم روزی چراغم شمشیده ثابت و پایدار شود معنی ۵ چون نباشم در وصالش این بی تابان نهان ۵ در
بهشت و حور دولت تا ابد شمشیده گیر بافتن معروف و بتازی شیخ خوانند بافت شده و ماضی از و معنی اول لغت
مخفف آن چون رفت باف شده ۵ امر و هم فاعل چون بوری باف و قالی باف و دروغ فتن کنایه
از دروغ آرستن یعنی نمودن بر نهی که در واقع نباشد شود کجای ۵ بهر کجی بر بافد دروغ ۵ دهد زان کوی خود را فرو
بالاندن و بالانیدن جنبانیدن حرکت دادن ریش بالان ریش جنبان حکیم سنگ ۵ یک قصیده
بزار جا خوانده ۵ پیش هر سفله ریش بالانده ۵ باز تا صنعتی در اندازد ریش بالان بسکوه تازده و در بعضی ششتر
هر سفله ریش بالانده و این نیز افاده ۵ همان میکند لیکن نظر بر لفظ بالان که در بیت دوم واقع شده نسخه ما خود بهتر نماید
بالودن و بالیدن نشو و نما کردن افزودن بالاش مثله ۵ پسند و این مجاز است بالی امروسم فاعل بالان
و بالال شده حکیم خاقانی ۵ سر بالان که بالین سرش آمد بستوه ۵ دیکما زان بالاش میرزا و هدیه ۵ شمشید و طوط
۵ ایراند ریان شکارم ۵ پیرین پیرین همی بالید ۵ حکیم سنگ ۵ تا که نبشتت خواجه برش ۵ بالاش آید ناز و بار
باستن و بستن ضرور و ناگزیر بودن با یاد و در با ضرور و ناگزیر برین قیاس با بالان و بستیه و بست
می با و باک بنون تقی محال نامکن سید حسن اشرفی ۵ آخوش آید و ترازیابی ۵ چشم ۵ دو چنین بانی
خیر سر ۵ سایل عزیز تر شده از آتشنده راه خواهند هم زخوبه پسته تر بسی ۵ بالاش ۵ گفت من با هم توان
و هم ۵ آنچه با بست سازد هم ۵ حکیم سوزنی ۵ از بهر تازده بودن و هم خاص عام ۵ بالی بستی هم ابر بر بست
و با بستن ازین بهت مثل شاید از با بستن ۵ نوزی ۵ کخیا بدین شد ۵ مرا که سید بستی ۵ می اکنون ۵ که مح
تن ۵ همی چون روح در باید ۵ مع الباء الفاء ۵ پیسون و پیساویدن ۵ بالکسرون موله سون بالیدن
یا عضوی بیک چیزی در بر آن با دوم نیز تازی ۵ پیسودان ۵ بالفت بعد از ال اگر با شتاب رسد فرید علیه آن خواهد
پیسوده است زده و مالیده و سود ۵ پیسوری ۵ سینه نریشن ۵ پیسوم بریر برینان ۵ گفتیم این سینه بریری

پر نیانی دیگر است **۵** بحال سمعیل **۵** لعل شربی سپودم من هنوز میلیک از حلاوت آن کریم وارست **۵** بیک
 لغتی است و آنگدن بالف و برقیاس بیکن بصینه امر **۵** مع الفوقانی بتائیدن **۵** بالکسر هر دو صحا
 که هشتن بتا امر بنوعی ابوشکور **۵** بتاروز کاری برآید برین **۵** کنم بیش هر کس نهرا **۵** برین **۵** بتکن
 و بتکنیدن **۵** بالفتح و بالکسر باززدن از طعام از غایت سیری بتکنش **۵** و هم فاعل امر بنوعی مع **۵** الح
 المعجمه **۵** بتکنیدن **۵** قیل بفتح با فارسی و بن ممله **۵** پرمردن و گدختن **۵** بحسانیدن **۵** متعک از وی بخسر
 پرمرد و فرهم آمده چون پوستی که قف آتش بدان رسد و بعد از زینی که بآب باران مروع شود تا خر سروح
 تو کشمند جهانی ز هر سرگ تیرس **۵** کنون که زرد شدستی چون گندم بخشی **۵** و سولو معنوی **۵** کفر کو که بریت دوز
 اوست و بس **۵** بین که می خساند او را نفیس **۵** همچو که ما به که تفسیده بود **۵** تنک **۵** که جانب خجیده بود **۵** استاد
 رودکی **۵** از وی اندی بکترین و ساد کاتن است **۵** به تیار جهان **۵** لرا چا باید که خسانی **۵** بخشیدن **۵** به هم
 تشدید و م و بن ممله آواز کردن مانع در خواب **۵** بخشیدن **۵** آواز دماغ که در خواب و در عرف حال صغیر خواب گویند
بخشیدن و بخشودن **۵** دادن و از کناه و گدشتن **۵** لیکن اکثر استعمال لفظ ثانی معنی ثانی و بجا از معنی حکم کردن
 هم آمده و لفظ اول مشترک است در هر دو **۵** اما از بن ماده هم مصدر بخشیدن و شین هم فاعل امر بخشیدن **۵** شین آید
 چون خطا بخشیدن **۵** ز بخشیدن **۵** از ماده دوم **۵** هم مصدر بخشایش **۵** هم فاعل امر بخشایشی **۵** آید و اول را
 مفعولی ناچار است لفظ یا معنای ثانی را مفعول نباشد حکیم **۵** است **۵** ای رزون پرور **۵** برون آرا **۵** دی خود **۵** بخش
 بخیر بخشای **۵** شیخ نظامی **۵** توانا و دانا بهر بود **۵** کند بخش **۵** بسیار بخشودنی **۵** شیخ شیرازی **۵** ای بار خدا گیتی
 آرمی **۵** بر بنده **۵** پیرو بخشای **۵** خواه شیرازی **۵** دانم **۵** لذت بخش **۵** بر عجز شینان **۵** که حال من بجز از با و جکا
 بخجیده **۵** پنبه **۵** شیم زده حکیم نزاری **۵** تهستان **۵** بهشت **۵** فرشی است **۵** به هم فکنده **۵** همه که شیمی است **۵** به هم بخجیده **۵**
 مع **۵** الراء الملهله **۵** برآزیدن **۵** بالفتح **۵** زیبایش **۵** او **۵** زیبایش **۵** از پیش گرفتن **۵** برآزیدن **۵** زیبایش **۵** از پیش
 برآزیده **۵** امر بنوعی **۵** هم فاعل چون جامه برآزیده **۵** در قعکه **۵** بر جامه **۵** وزند و وصل کردن **۵** و پان
 و باین سبب **۵** برآزمان **۵** آهن **۵** پاره **۵** دراز **۵** یگر گویند که بردن **۵** باله **۵** تیغه **۵** کار **۵** دشویر **۵** و اشال **۵** آن **۵** میباشد
 و بدرون بسته **۵** در میر و تخفان **۵** تا یکی از عجب **۵** کزیدنت **۵** و ز نظر خویش **۵** برآزیدنت **۵** کمال سمعیل **۵**
 می برآز ترا که سیم **۵** ترک شیرین **۵** بان سیم **۵** استاد **۵** فرخی **۵** محل **۵** عشرت **۵** بسج **۵** و چهره **۵** عشوق **۵** بن **۵** چا
 رایش **۵** برآز و فرش **۵** دولت **۵** ستران **۵** بر افتادن **۵** کنایه **۵** از دور شدن **۵** و نابود شدن **۵** ملا عبد الله
۵ که چون **۵** فت **۵** آینه **۵** در میان **۵** بر افتاد **۵** دار و دار **۵** از میان **۵** باقر کاشی **۵** دو کس **۵** را **۵** هم سارکار
 نماند **۵** محبت **۵** بر افتاد **۵** و یاری **۵** نماند **۵** بر انداختن **۵** خراب کردن **۵** و نه **۵** هم **۵** ساختن **۵** ملا نظیری **۵** نیشا پور

دل کیست که گشته روت باشد؛ خانو ما بناسکر خنده برانده خسته؛ شیخ نظامی؛ جو شکست از سیر
 بد پشت را؛ بر اندخت آئین رشت را؛ و سکا لیدن و اندشیدن همو گوید؛ حسا که خاقان بر انداخت
 بفرمان او کار آن سقا؛ و اینهمه مجاز است بر بستن فائده برداشتن و چیز حاصل کردن و هر دو طرف بستن
 خیر و سر و کسی دست بفرکان دولت نوزند؛ هزار آرزو از روزگار بر بندد؛ و خواجه جلال الدین سلمان
 با آنکه در میان قول است؛ کس انبیا بغیر کمر هیچ بر نیست؛ بر آمدن حاصل شدن بیرون آمدن از چیز
 و بلند شدن و فاش شدن و دست آوردن بر چیز غیر از اصلا؛ اگر چه از اول سنگین لبران زند؛ بنامی قی به
 برین بوم بخیر آید؛ چون آفتاب از نظر کرم عمارت؛ صاحب بر آمدت بر آفاق نام؛ بر سیمه بلی نبرد بر تریخا
 بچه آید بر آید زمین؛ اما؛ و خواجه شیراز؛ دست از طلب تمام کام من بر آید؛ یان سید جانان با جان تن بر آید
 بر آوردن جمیع معانی که شیخ شیراز؛ بر آوردن کام امید و او؛ باز قید است شکستن هزار و بند و
 در وحشه و امثال آن بخیری و از چیز غیر از اصلا؛ سیرند بوی می خود را بمخوان جیش؛ کو برار و محاسب باطل و بخانه
 شیخ نظامی؛ ما بمن مرد ابل و دم؛ ره کوره اش بر آرزوم و؛ و توانستن بر آوردن حرف حکایت کسی را
 تقلید کردن نیز نوشته اند غسل بر آوردن کنانه از شست و شودا و قیام بدین بر آوردن چیزی که پیش از آن
 کاری نمیشد مقرر نمایند چنانچه ساختن عمارت و کندن چاه و مانند آن این مجاز مشهور است شفیع اثره نتوان کرد
 به پناه تهمی در یار؛ هست میزان بر آوردن کم نظری؛ بر آوردن کسی که او را نواخته و پرورده باشد خواجه جلال الدین
 سلمان؛ آفتابی تو و آفتاب خورخوان تو هست؛ آسمانی و بر آورده را تو خورست؛ و بنا بلند و حسا کیم فردوس
 بدینگاه شاه آفرید و رسید؛ بر آورده دید نما بدید؛ و بهر دو معنی مجاز مشهور است بر بختن چیدن قاصد
 رکن الدین فخری؛ جز آب دیده می نشوید؛ کردی که زانه بر رخ بخت؛ بر تافتن برداشتن و پذیرفتن خواجه جلال الدین
 سلمان؛ دل غوغائی می سودا عشق آمد تنگ؛ بود ملکی مختصر حکم و سلطان بر تافت طالب علی
 ازان متقا سر کردم این غزل طالب؛ که دوش فایده ام بر تافت با رفیق؛ و باز گردانیدن و تاب دادن بر تافت
 لغتی است در برتن مزید علیه جستن که بیاید بر چیدن فراهم آوردن بر چیدن مخفف آن میرغیث محوی
 چو درویشان لم هر صبح گردد بر درو لها؛ که از هر جا ملالی به رفوت شام بر چید؛ و برداشتن و دور کردن باز چیدن
 مثل خواجه شیراز؛ عناقش کس نشود دام باز چین؛ کاینجا همیشه با و بدست است دام؛ و عمیق بخاری
 هوای قیرون بر چیدن قیرون از رخ؛ سپهر ساج کون نهادهای علاج کون بر سر؛ حکیم شمس؛ آن کبک مقم
 سلب چده و این؛ از غایب غل ساخته از بهر نشان؛ و محمد سعید اشرف؛ رفته از کلچیش حاکم بدست و شیو؛ و خار
 دل بر چیدن بک دست او؛ نور الدین طهری؛ مریم طلبم برینه عیسم بر چین؛ از زهر ناله شکرم پیش انداز

بر خاستن مقابل نشستن و در شدن و بر طرف کشتن خواجه جمال الدین سلمان ۵ چه گنه رفت و گزین کنا هر
 کردم ۵ شاید از لطفت توان کردن ما بخیزد ۵ ظاهر و حید ۵ چون بجز کرد و ریت من ناله دارد ۵ سرم شد خاک و از
 سر شور سودا بخیزد ۵ رسیدن و پیدا شدن خواجه شیراز ۵ نوبت بد فروشان که انجان بگذشت ۵ فوت
 شد و در بگردن زندان بر جا ۵ بر خوردن و خوردن کایا شدن و بهید بکیر رسیدن مرزا صبا ۵
 از تو تاد ویم از ماد و میگردد و حیا ۵ با تو چون بر میخوریم از زندگی بر میخوریم ۵ بر خوردن ارکامیا ۵ مکران بنج و که
 اسم مصدق ۵ آ که کلمه است از قبیل خریدار و فروختار بر ۵ دشتن معروف پذیرفتن مرزا صبا ۵ نیت
 غم گشت و پشت بخت ۵ بخت بر نداشت ۵ چهره بی شرم تورنگ بخت ۵ نداشت ۵ عبد از اراق فیض ۵ دغا کار
 یه و سرانیت ۵ ام ۵ این چکار است که برشته کار کم است ۵ و جانور و او دشتن فضلی جربا ۵ دکان ۵ تا کی از جو
 نودل با حیا بردارد ۵ آنقدر جور بیا که خدای دارد ۵ و حاصل کردن و بدست آوردن طاهر ۵ اگر خاک بانی
 قلم دشتی ۵ ز دشت بخت کرده بر دشتی ۵ چو یک تنم و بهقان او کاشته ۵ و صد خرمن فیض بر دشت ۵
 در اسخاص غریب ۵ حضرت شیخ ۵ از بهت سرستان بردار خرین خضر ۵ تنها نتوان رفتن صحرای محبت ۵
 کردن و بریدن بلند کردن بالا بردن طاهر حید ۵ شب هجران نواحی این دل تیار دارد ۵ ز چشم صورت
 مغل فغانم خواب بردارد ۵ با تو کاشی ۵ تارست بی رخ تو شبستان این دل ۵ بر دشتن راس و دشتن
 شمع ۵ و ساختن ایجاد کردن جین شاک ۵ ز بهی سپهر ضمیری که چرخ آئینه فام ۵ ز کرد راه تو سیما اختران
 بر دشت ۵ بردارنده ۵ پذیرنده و بالا برنده و برنده و جدا کننده و امر هر دو منی چون فرمانبردار و نیزه بردار بر دشت
 لغتی است در میدان بردن ۵ مقابل آوردن نیز حاصل کردن بدست آوردن عبدالحی سنو کروی ۵ و بدست
 سال بهوش ۵ بردم ز طوفان از بهت ۵ خواجه شیراز ۵ ثواب و زه و حج قبول آن کس ۵ که خاک میکند
 عشق را یارت کرد ۵ و عرض دادن اظهار کردن شیخ شیراز ۵ حیرت ۵ نزدیکی شریک ۵ که از غوغای بدش
 کردی ۵ و بردن بر ما چیزی را تبا کردن از احمد سعید اشرف ۵ اسی که زاهد بر دشت خنک شش ترا ۵
 با خبر باش که سرانبر دگوش ترا ۵ و گرد بردن چه در ولایت رسم است که در دیدن کردی بند خنک شش ترا
 ۵ تا مرا افکن از ما عشق آن خوشی غزال ۵ در دیدن طفل شک من زاکه بر دشت ۵ و خانه بردن در
 و نقب ۵ و خانه را هیچ نیکو دشتن ۵ آن خانه بردن کمان کم و زیاده شدن هر دو خانه کمان طاهر حید ۵
 جز من که براه تو گذشتم ز دو عالم ۵ هرگز نبود از طرف خانه کمانی ۵ محسن تا شیر ۵ از چله حرص و شش
 کم نمیشود ۵ که خانه فردا مال کمانخانه میبرد ۵ محمود سعید اشرف ۵ میتراند خامه به شعر گفتن ۵ میبرد و دیگر نمیبرد
 که این خانه را ۵ و این همه مجاز است ۵ بر دشت اسم مصدق و ما از بردن و با صطلح شطرنج بازان بردن با دشت

خاص بر امر و هم فاعل برنده شده و جانوری که پیشاپیش شیر آواز کنان برود تا جانوران دیگر از او ازاد
 خبر داشته خوشیستن را بکنایه کشنده و پروانه هم گویند و این مجاز است بر دیدن بالفتح کیستون از
 راه و بطور رفتن برود شده و امر بنمینی و در برود برود برود برود معنی الصاق نیز ملحوظ است حکیم انور
 مرغ حکم تو فردن صد باره چرخ را گفته بود و کرده برود بروده اسیر و قید آمده بروج معرب آن ظاهر است بدل
 ورده مخفف آورده پس معنی ما خود مجاز باشد بر رسیدن تفحص نمودن و ویریدن بچیز چون تفحص احوال
 کما یمنعی کی پیش صورت نمی بند معنی هوال کرد و پرسید نیز استعمال کرده اند او بسیار است کرنیت میرزا
 زدل صبر من خبر بر سر چشم تنک میان از خویش شیخ نظامی همان در حرف خطبه است و تو غایب
 کر سخن بر سر تو کو معنوی چون و آثار مستی شد پدید می آید او را اندم بر سرش برزدن همسر
 و بر سر کردن با کسی ابو الفرج رو که که نزل او برده یا سعد سمقند که مجلس طعنه زده باغ ارم را و
 ظاهر و آشکارا شدن بر خیر و سببی میگردن زیان ناپسند که ناکه از افاق برزد سپید و در بران معنی
 بهم بر آوردن از هم جدا کردن و بریدن کشتی بکنایه از یار نیز آورده و با صطلاح مقام ران است که موكس یا بیشتر
 از دوسه طرف انکشتان خود را پیش آورند و حساب بر دو تنی کنند و آهستین برزدن و در آن برزدن کنایه از
 ساخته شدن بر کار معنی بر نیقیاس برزده بر چیده و معنی بر مالیده و خسته و بلند شده است برزده است
 بلار و برزیدن بدل از بریدن که نباید بر شستن کبوتر تن بود و آن بریان کردن استلال برشته
 معنی بوداده و حسن برشته و ته برشته حسن بر و سبزه کلگون چهره برشته روی آتشین و بار برشته یا درود
 و حکیم زلالی را قصیده است که در آن شسته و افغان شسته و جز آن بسته و ما آنرا از جهت غرابت بر بهاء عجم
 تفکر ده ایم اگر احتیاج افتد بدان جوع نمایند بر کردن بلند کردن و برافروختن و نصب بر پا کردن و خبر سر و
 در سوگ بتازگی چو بهار خیمه بر کرد کاروان سالار و ز آتش دل شمع خرد بر کنم بیت به پیش همه انور کنیم
 ابو طالب کلیم پنجه کل بن که از سر ما نمی آید بهم زیر بر کلبن بر سنگامی آتش بر کنیده و خط و یاد کرد
 مخفف از بر کردن و اینهمه مجاز است بر کشیدن بالا بردن و نواختن برودن اینهمه مجاز است استاده فرخی
 خدا بیکان جهان را بر کشیدن او عنایتی است که از ابدیت کناره و درین بیت بر خیر و کیشبه
 پنج نو که مادر کشیده باد و جهان نش نتوان کشیده معنی دزن کردن ستفاد و شد بر کشتن و بر کرد دیدن سرود
 بر کشتن و بر کرد اندیدن شمع از دی حکیم فردوسی عنایه حبیب و بر کاشت است و نباید کرد
 آذر کشت و چو ز رشت از انجای شربت روی همان کا خردا شد پیش او بر بالین کرختن و بریدن
 و بالا زدن آهستین و پاچه تنیان بلکه بالا زدن با عد و تیر و کمان استاده فرخی پیل چو در پوشی زره شیر چو بر

قمان ابری جو برگیری قلع میری چو در بازی برین + آصف خان جعفر + چو شیر میش از نجات مساعده شده ساقی و
 بر مالیده ساعده حکیم نزاری قہستہ + چو نرم از دست دادند از پی مال + زمانہ گفت ہر ضرر را کہ بر مال بر مجید
 بحیم فار پس گردن دست بسون بر چیز بر مح قوت لامسہ کہ ادا کر می شود و دوی و ترو دیتی! کن شد لطیفہ +
 تو و لفریب جہا بشیوہ خوبی + بر مجید یو قف بیو کیعقوبی + بر شستن نقتہ است در شستن کہ بمعنی سوا شدن
 ہم آمدہ بر نہادون در اصطلاحات کسی او پس کردن آوارہ نمودن حلاق مکان + اگر نیست اند چمن پر نہ + حرار
 مینہد بر شکوفہ + ہر منہ عکاس کہ بر کنار رعیت برای مانیدن طیسر سازند بر ہودون سخون بر ہود ماضی دہود
 آن درین بیت شمس فخری یہود تہجہ بجای را، ظاہر تحریر است + گفتند بلاراکہ تن و جان عدو سوز + گفتا کہ
 چہ وقتست ہنوز انچہ یہو + ناخر نہرو + چو نرم کویم با تو مرادشت مکو + مسوز دست مرا ترا کہ مر ترا بر ہود بر ہود
 سوختہ جہاق جامہ کہ نزدیک بسوختن رسیدہ در کشتہ باشد بریدن باضم تحفیف را و تشدید آن قطع کردن
 و قطع شدن شیخ نظامی + یکی زخم زد بر تن ہلوان + کران زخم از بد شیر جوان + بدید خفتان زندہ بارہ کرد + علی
 کہ پولاد باخارہ کرد + نہرید بازو تا بندہ ہو + و لیکن شد آزرده در زیر زور + بیکانج شہ کہ بروی رسید + زنگی
 رگ نمدگانی برید + و سلب نایل کردن حکیم انور + بدوزد از عدم عفتا بناوک + بر دخاصیت زرشیا بنجر +
 ظاہر وحید در تعریف شعر بان + زد دل کردہ تاراج تاب مرا + چو نخل بریت خواب مرا + محمد سعید اشرف + چو
 از تیغ رکہا شہیدان میرد + زکف زرا ہم ترش دوی جانان میرد + و ترک کردن گذشتن ملاعشرتی + یک لطف
 نمایان تو در حق من این بودہ + کرد عدہ تر باک تو تر باک بریدم + و سودا بریدن بر ہم خوردن معاملہ ملاعشرتی
 مار از نفع و سؤ تو سودا بریدہ + سؤا بریدہ است + و چہ زیبا بریدہ + و راہ بریدن طی کردن + حکیم سوز +
 راہ باید برید و رنج کشید + کیسہ باید کشاد و پلو نہ + و آب بریدن آب ریغ و شستن محمد قلی سلیم بیت بہر
 بریدن آب + کلو مروت نیست + کلو بریدہ درین حجرہ چو ماہی باش + و از شیر پستان بریدن بازو دشتن از شیر
 خوردن محمد سعید اشرف + خطا شکن آلت قطع محبت میشود + با سیل طفل را + دز پستان میرد + شفیع اثر
 + آخر عمر شدم والہ طفلی کہ بریدہ + مادر ہر بخون ل عاشق پشش + و زبان بریدن ساکت گردانیدن
 بخت و سایل را بطا و خانہ بریدن نانہ را + دیدن نقب زدن گویند شب خانہ یا دکلش بریدند و سعید
 اشرف + میترشد خامہ بہر شعر گفتن + میرد دیگر نمیدانم کہ امین خانہ را + برشش و برنیشش تقدیم تحانی
 بر نون اسم مصدر و خوشن با سہال کہ تباری زحیر کویند و این مجاز است زیرا کہ احشادین مرض کو با بریدہ میشود
 و تقدیم نون ظاہر تصحیف شیخ نظامی + دلی باید اندیشہ را تیر و تندی + برشش نیاید شمر کند + حکیم خانہ
 + چون میغ رسید آتش آ میغ + باغترش کوس و برشش تیغ + ابو طالب حکیم + شمشیر آتیا

۱۰ اصطلاحات پیش اندرون و چنانچه بودید کان برزخون و بشولیدن لغتی است در شولیدن باجمع
 مشتقات بالکسر برهم رن و پشيان کردن بشولش برهنه زگی و پریک بشول مثلده امر بدیعنی در بنه
 و پشيان کنند چون لقمه شول و کار شول ابو شکور کار شولی که خرد کیش شد و از سر تیر و خرد پیش شد حکم
 در چو خفا ۱۰ ز رگشت از فراق لقمه شول و روی سنج من ۱۰ سیاه دول سیح عطار ۱۰ ترک این کیر و مژگل
 بیج و تازه من نه بنی بیج ۱۰ دل بخود باز آورد آرام گیر و جمع کن خود را بشولیده مکیر و جمع اگر گشتی نفس را
 و دمان یکی رسیک این بشولش در جهان ۱۰ این بین ۱۰ بیان طره تو کردی یک لم و زبس شول که دارد
 بکنه آن نرسد مژا بهر ۱۰ فلک بشولیدن کار است ۱۰ تو بنشین کیمارستان روست و دوبار کار نیز آورد
 اند مع اللام بلخستن بوزن معنی لغت مع النول بشولیدن بالفتح همان معنی است که گذشت
 بنشستن بنشاختن بنشاندن بنشاستن هر کدام لغتی است در نشستن و نشاندن و نشاختن
 و نشاستن بنکشتن بنکشتن بنم اول کاف فارسی قبل بفتح کاف سکون سین مع و بنکشتن بوزن بن
 نا با و نیده و بردن مع الواو بودن بودش و بودستی گرفتن پوشش بنم اول کاف دوم شده و بنه
 تقدیر مجاز است حکیم فردوسی ۱۰ هر آنچه کز کوساخت اند پوشش ۱۰ بر است چرخ روان را پوشش ۱۰ ناصح و بیروت
 بر ناز و مرگ ۱۰ چون از بودش اندر آید ۱۰ بود و بود و بودی و بوم معنی باشد و باشد و باشی و باشم
 و بونده معنی شده و بید بوا مخف بویید و بوا و بوا که مخف بود که بجا معنی بعل و عسی متعل میشود و بوا
 خیر المصدقین غیر ما یند مخفی نمائند که استعمال لفظ بود عام است و می آید در مقامی که غرض حدوث آن امر باشد و بوا و بوا
 و هم در مقامی که موجود شود و مطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود بنسبت معنی متعل میشود مگر در جایی که مدعا حدوث آن بود
 فقط و سابق حاصل باشد خواه بیا از ۱۰ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۱۰ آیا بود که گوشه چشمی بیا کنند ۱۰ با صبا همراه
 بفرست از رخ گلستانه ۱۰ بوی که بوی لبشوم از خاک بستان شما حکیم سنائی ۱۰ در توحیوانی و شیخا و روحا دست ۱۰
 در شمار که خوا آن بوی روز شمار ۱۰ حکیم فردوسی ۱۰ که خرم بوا میهن مان تو بکیتی پرگنده فرمان تو ۱۰ میان بسته
 و اید و بیدار بید ۱۰ همه در پناه جهاندار بید ۱۰ لیکن در بیت اول ممکن است که بود بدل را بوا بالف خوانده باشند و العبد
 بوسید معر بوسش ۱۰ چون قد بوس و تان بوس ۱۰ پنده و امر بدیعنی بوسه معروف بوس صهم معر
 آن و مخفی نمائند که چنانچه در عرف مستعمل است که فلان بوسه ۱۰ و بوسید و محاوره قدما بر فلان بوسه ۱۰ و بوسید معر شیخ لطف
 ۱۰ بوسید بر حقه نوشا ۱۰ سخن گفت چون حلقه و گوش و ظهیر الدین فارسی ۱۰ نه کسی فلک نیست اندیشه زیر پای ۱۰
 تا بوسه بر رکاب قیریل ارسلان ۱۰ بوسیدن بهر دو محتانی بکردن بومی رائحه و امر بوسیدن بویا و بویا
 بوی بنده مزارع ۱۰ شبی فتاد بکفت زلف او و عمری رفت ۱۰ همان زهوش و دم دست خود چومی بویم ۱۰

مع الیه باستان بوزن به استن بمعنی که بر کردن نوشته اند و صحیح به این بن بون سین چنانچه در لغات
 زند و پازند بیاید به هم بر آمدن چشم شدن به هم بر کردن به هم کردن زیر و بر کردن شیخ شیزه
 به هم بر کن تا توانی دلی که آری جهان به هم بر آمدن مع الیه باستان به یختن بیاید به هم بر کردن از بر و بر کن که از
 و در مضارع و امر این باب بلکه سایر ابواب مصادرات انحاء و خای آن برای تازی بدل شود چون یختن و یختن
 و یختن از یختن و استال آن به مار در بر مان مرتبه سید بین امر بدیدن و بینند چون دور بین کوتا به بین و
 جهان بین بینا مثله بینش بصارت چشم بینند و مثله بینک در محقات مردم چشم بینی معروف زیرا که مرئی
 میشود یا آنکه متصل چشم است که آله بینش است بیندی هر چند صیغه ماضی است لیکن ازین مقطع و صیغه حال مستفاد
 میشود و خصت اشک فشانی و بی اراده را به بیندی نوح که سیکاه و طوفانی هست و حکیم فردوسی مرآه
 نیست از مبر او که بینند و بر دهم از چهار و پنج تنگ و مرآت بینش نظرگاه تو به چگونه به بینم بدو راه تو به آید
 افعال در باب یک متصل است و این باب فاده بمعنی ظن به کند چنانچه درین بیت و چو بینی بشاخی بر آلیخته و یکی از دوا
 بینی آویخته و آبی بنداری که اردا خود را بشاخی در آویخته است و برای تعیین و تشخیص نیز آید چنانچه درین عبارت لغت
 حکیم گرفته که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که ناجای نه بینند پایی نهند و مرزا صاحب است و چه بهر سو
 چو کوران بعضا بینی و چاه زیر قدم است چو دایمی بینی و بمعنی در یفتن چنانچه این چه شور است که در دور قمر بینم
 بیو بر دن لغتی است در او با دن بیو سیدن بوزن مژ و سیدن طبع و شستن و آرزو کردن است و غرضی
 کندیل و یکچه بهر که بیوسد ز هر طعم شکری و قبل تلقین و چا پوسی کردن بیوسل شد و این بعضی به فکر و بعضی به فکر
 بلام سجا تخانی نیز آورده اند و بهر تقدیر صحیح بیوسی بیک مصداق است تنها بیوس و افسوس که عمرم به بیوسی بگذ
 وین سر چو جان عزیزم انسی بگذشت اکنون چه خوشی و در خوشی دست دادم صد کاسه بیاب و چه عروسی بگذشت
 باب الباء الفارسی مع الالف پاجیدن و پاشیدن بهجیم فارسی و در دوشمین معجم
 شدن و پراننده کردن و دل روشن ز بهم میپاشد آخر جسم صاحب و کتان کی پرده آن ماه سیما تواند شد
 و در بران پاجیدن بمعنی نرم و آهسته رفتن نیز آورده باش و پاشان و پاشان امر پاجیدن و پاشنده
 پاشیده و تخانی پراکنده و بر هم خورده و از هم ریخته پاش پاش مثله خواجه صفی و دگرستان بر که نام
 و فقر حسنت برده و صرصر هم کند اوراق محل پاش پاش و پاشیدن و پاشیدن پاشیدن و پاشیدن
 نگاهبانی کردن و پس داشتن و بیدار بودن که افی البرهان پاش شد و نوبت و وقت و یک بخش از هشت بخش
 شباز و بعضی مطلق بخش و بعضی بهمان نیز آورده اند حکیم انوری و اسی بهر دولت از آغاز و در این
 ظام قدر تراهند و بهنم خنچ پاس و پنج تنگ و چا پوسی از شب و سحر بگذشت از آن دره دل و سحر بگذشت

یا ساو بدل مهله در بیان صیانت و آن محافظت شستن کردن است از گفتار و کردار شنیعه یا لودن و پالان
 و پالانیدن بهر دو تحتانی پاک و صاف کردن پاک و نسیج شدن و نجاست شدن و نجاست شدن و نجاست شدن و نجاست شدن
 تسبیح است که اکثر مصداق است بمعنی لازم استعمال فرموده اند و کتب لغت بر آن مساعدت میکنند چنانچه در همین لفظ
 همچنین لفظ تسبیح بمعنی تسبیح شدن درین بیت ۵ چنان شد که از روی پاک او و تسبیح کردن و تسبیح کردن او و همچنین
 درین بیت ۵ بدید آمد آن چشمه سیم سنگ و چوبی که بالاید از ناف سنگ و پالا امر با لودن و پالانیدن و از آنرا که
 که بدان چیز را پالانیدن چون خونپالا و ترشی پالا و کفگیر خوانیان جز از آنها و آنرا پالانیدن و پالانیدن و پالانیدن
 و پالانیدن و پالانیدن و پالانیدن و پالانیدن و پالانیدن و پالانیدن و پالانیدن و پالانیدن و پالانیدن و پالانیدن
 مستعمل میشود جمال الدین عبد الزقاق ۵ دیده پالونه سرشک مل و طبع پیما عذاب شد ۵ آتش سبزه و سبزه و سبزه
 ۵ تماشاچه و وفات یار و بر لب چو شد قح پیا و بنکر و سبزه آن لبس کشته چشمه پالیه خون پاک و
 پالوده صاف و خالص چیزی که از نشاسته بزند و با شربت قند خورند و این مجاز شهبوست فالودج و عرب آن
 و در سبزه پالانیدن بمعنی زیاده کردن و زیاده شدن نیز آمده و برین قیاس پالیده و پالانیدن و پالانیدن
 انتهی لیکن ظاهر آنست که بمعنی تباهی تاز باشد و اندک اسم بالصواب پالیدن نقص کردن و تسبیح کردن و
 در بیان معنی دیدن نیز آورده و بمعنی صاف کردن صحیح پالودن و پالانیدن چنانکه گذشت و بمعنی پروردن
 ظاهر آنست که از لفظ هندوی اشتقاق کرده اند چنانکه از بعضی مخدان شنیده شد که چپ کردن بضم جیم و
 با هر دو قاف را بمعنی خاموش کردن استعمال مینمایند و حال آنکه لفظ هندویت پالانیدن بوزن واکشیدن
 غلاب و گنجبه کردن پاک غلاب و گنجبه و بعضی گویند نوعی از تسبیح که در آن را کتد از عالم کرده و پاک کردن
 و صواب پالانیدن متوسطون بین الهاد و الکاف مرکب از پای معروف و تنک که کلمه نسبت به پالستن و
 پالانیدن بهر دو تحتانی ثابت و باقی بودن پای امر بمعنی و پالانیده بمعنی تاب طاقت مجاز است و همین است
 بمعنی مقاومت نیز مستعمل پایا شد و بقا و ثبات حکیم فردوسی ۵ مراخت زانت کان بابین و کیتی سوا
 پایا ب من و ترانیت و رخک پایا او ۵ نه بینی برو پا و تسبیح نظامی ۵ کبیت درین و اردو دیر پا
 کولمن الملکند بن خردای ۵ مسعود سعد سلمان ۵ ز ملک خویش بنار ز عدل خود بر خور ۵ بکام و دولت پای ۵
 بسی چشمت مان ۵ چون عز من ذل تو نپاست ۵ هم ذل من عز تو نپاید ۵ تا خسرو ۵ جهانچه و خور و دستانه
 اگر چند با کس نپاسته ۵ مع النجار المعجمه ختن باضم نریدن بافتح و از ای تاز معروف بهر دو تحتانی
 و اول لازم نیز فرزاطا هر و حید ۵ که گفتی از چه یار بلع خام و نخت ۵ بسکه افسر و کیتی کس من شود
 کم نشد از تشن لاله خام زبان ۵ زانکه هرگز ماهی از جوشیدن در پانخت ۵ پچیدن و پچیدن و پچیدن

کنند چون خاطر پریش بر کشیده و پر کشیده و پر کشیدان معروف و پسین معجزه برکنده خاطر مجاز
 است و بر بنیاس بر کشیده و پر کشیده و پر کشیده و پر کشیده و پر کشیده و پر کشیده و پر کشیده و پر کشیده
 هوش و ز قول نسجگر کنده گوش و شاکر بخاری و مجلس پریده همه بنوه خراشیده همه و زربا پیشیده
 همه نقل کران کرده یله استاد فرخی و برون آمد از نیمه زمان و زلف و بنفش پر کشیده برنسترن و حکیم
 انوری و باد برسته تو هم نرسد و باد فکرت نه باد خاک پریش و کمال سمعی و مرا خول ز جوهر پریش
 است و تو بهود و نمک پریش و حکیم شمس و مرد بدل خیانت اندیشد و راز خود پیش خلق پریش
 سبل پرتابا کرد چمن بر پریش و چشم خود باز کن قدرت الدین و تسعود و حدیدان و در پریش بخت نیک
 چو ابر و زرب پریش و نیم سعد و خور و در بران پریشد بهر دبا می فارسی نیز آورده و اعلکب بای اول تازیت
 بر اکندن بر اکندن پریشان کن و بر اکندن پریشان برکنده مخفان و برین قیاس بر اکندن
 بر اکند و بر کن و بر اکند و پر اکندی و خواجه جمال الدین سلمان و با من سخن کنی غرضت و نحو شیم
 نیست و بر پریش تازه ام شکلی می کشد و بهر عنری و بکر بدست خامه و گردیده و بگری گبر بر کن و اگر
 کبرفشان و شیخ شیراز و مکن رغبت بهر سو بیاران برکنده و که من مهر و دگر یاران بهر سو بر اکند
 شیخ نظامی و بکشت آتش بهر بد خانه را و در آتش بر اکند پروانه را و شیخ اوحی و خود بدان تا
 چگونه گوید و چند و بسته شب مغز خوشتن برکنده و کمال سمعی و دلم زگر و کش ایام ریش و دغاک نمک
 نمک که چگونه بران برکنده حکیم ازنی و ازان قصائد برکنده و دفری کردم و که خوانده بودم و بر تاج
 خضران ایدر و پرتابیدن و پرتابفتن و پرتاب و اصل معنی دوران و ختن است و در عرف مطلق انداختن
 پرتاب مقدار رسیدن تیر و این اکثر زبان اهل ما و از انهر است و مردم ایران کم بدان تلفظ نمایند و نوعی
 از تیر که بسیار و میرود و این مجاز است و پرتاب کردن تیر را کردن تیر پر تابانی تیر انداز شیخ نظامی
 و گردی که پرتابیان خستشان و پرتاب اندازنده و پرتاب انداختشان و پرتاب تیرش و ان ترکنا
 فک تیر پرتابها ماند باز و شیخ شیراز و نظر کن جو سواداری شبت و نه آنکه که پرتاب کردی و دست
 پروا ختن بالفتح مشغول شدن و ساز کاری کردن و رو آوردن و پیر و رو کرد اندین و خاستن فراغ باز
 از چیزی پروا ختن مخف آن و بر بنیاس پر و دخت و پر و خسته حکیم فردوسی و ازان کنیش و دور و
 زمین و سپرد و پردخته کن دل نکین و بیاراست روی زمین اباد و چو پردخت ازان تاج بر سر نهاد
 شیخ نظامی و میزبان چون ز کار خود خست و پیش اندازنده پیشکش است و حجاب بابت بر انداختند
 زیبا نکان جره پردخته و صاحب جهانگیری معنی رفع کردن و برداشتن نیز آورده و تمسک همین است

و در مصالح اول نیز اختصار کماکان برده و این از عدم اعتنا بود و خواهی کرد که گمانی به همه شب با خیال و دست پرده و دلی غیر
 در دست و نه خفت و نه ساختن از ستن چنان درود که بهشت آئین سر را بهر دو زهر گونه در انشال با خست و نه خفا و فقیه
 که خست آئینه رو تو که از شکسته خست گیسو تو به آخر سر و نه فی قبال سرخ ریخا منع و خاص بهر قیامت پرده
 و جلا و او و صفا کردن این مجازات فرزند است. تا نشود آرزو دل نکرده و سینه منشا و ما باین خاکستر این آئینه پرده ایم
 پرده از امر پرده ختن پرده از نه و با صطلح نقاشان است که اینها بعد از پر کردن یک خطها سی بسیار باریک است ان یکشند تا ملکات
 پیدا کند و بس این مانده از معنی است پرستیدن بهجتین عبادت کردن پرستش عبادت خداوند است و این بجا
 است پرست پرستش پرستند چون حق پرست و خدا پرست و امر پرستیدن است و فرخی و دلس پرست
 از خود را پرستی به کفش است از سمار است گاه خیر و نه چشم خسرو نتوان است که در خوابیدن منع هند و نتوان کرد که
 بت را پرست پرست مطلق معبود بکترین جاریه و کنیز نیست و عامه کتب لغت اغلب که مطلق پرستند و فرشته مبدل
 پرستند زیرا که ملائکه پرستند و حق اند با مانده از فرستادن بهر تقدیر و در اصل سیدین مهله است پرستیدن بالضم سوال کردن
 چیزی و استفسار احوال این مجازات پرستش که چون باز پرس امر بمعنی و پرستنده کمال خجسته پرستیدن بالان که این رسم
 قدیم است و چونست که این رسم بعد تو بر افتاد و پرستار و پرستار که معنی خبر گیرنده پرستش و پرستنده ایضا استفسار
 احوال بعضی معنی سله نیز نوشته اند و تقدیر عبادت بهار و این مجازات ابو القاسم مغربی و صحت احوال درین و پرست
 خستگان بنیوار پرست کن و پرستیدن پرستیدن بهشت و هم و ایضا و او بالف کشیده و سیدین مهله است پرستیدن
 به چیز بجهت ادراک نرمی و دوری و گرمی و سردی و بمعنی مجیدین نیز گذشت پرستاس و پرستاس مشبه بعضی قوت لاسه
 گفته اند و مطلق علم و تمیز و این مجازات و در بران بتا رتازی برین قیاس پرستاید و پرستاید و پرستاید و پرستاید
 ابو شکور و هر کجا گوهر است بشناسم و دست سحر و گر نه بر ماسم و در بعض نسخ و پرستاید و او حکیم شمس و هر که او نفر
 خویش شناسد و نفس دیگر کسی چه پرستاید و شهره افاق و هر که پرستاید آن اندام را و در کف خود دیده و هم خام را و
 شهاب الدین و پرستاید آن اندام که شکفت اند که هم کل و بادام و پرستیدن بفتح اول و سیدیم و هر که
 معجزه عاق و صحت شدن در والدین و بعضی با همی تا و بعضی دیگر پرستیدن آورده اند و برین قیاس پرستاید و پرستاید و پرستاید
 بن اسم و بحکم انکار و این ظاهر بصحیف است پرستاید و پرستاید و صواب شکور و مراد و ایکی پرستاید و پرستاید و پرستاید
 بر پرستیدن و پروردون و پروردیدن تربیت کردن شیخ شیراز و با خداوند کاری افتاد و کم کش و پرستاید
 پروردیدن نیست و پروردش مثله و نیز بمعنی پرستش و بعضی گویند علم و حکمت از نیجاست که پرورش آموختن بمعنی علم و حکمت
 آمده و بهر تقدیر مجازات شیخ نظامی و بهیچ زبانی و شش یاد کرد و بدان پرورش عالم آباد کرد و پرورد و پرورد شده
 چون ناز پرورد و سایه پرورد و پرورش و بمعنی است در پرورد و کار که بمعنی مطلق پرورنده است و بعضی معنی رب النوع

پس اویدن بالفتح و او دست ماییدن بر چیزی بوس کردن آنرا و معنی مستی کردن هم آورده اند کذا فی البرهان
 پس اندیدن آب دادن باغ و عذرت را پس آن زمین آب ده برک باغ و عذرت و تواند که معنی باغ مخفف
 بستان بیابان باشد ای رو کرد و لهارسان جان کسان ناکسان ترکاری باغ و بستان هموار و بیابان
 پس اندیدن برگزیدن و نیکو پیشین پسندیده پسند برگزیده و پسند شده پسند شده و امر به
 پسند کننده چون خود پسند و خواه پسند حکیم ستانی نیکبخت آن کسی که بنده است و در همه کارها پسند او
 مع الکاف التارکین تفحیثین در عید در سلک شدن و پیوستن جمع کردن است و رو
 هر آنچه او و آنرا با الهام است هر آنچه قارون آنرا بفرمود بکن و حصا برهان و حصی دیگر یکیدن بوار کردن
 نوشته اند همین بیت سداورده و برین قیاس بکن بصیغه امر چنانچه باید مع النون پناه میدن پناه دهن
 و پناه دادن پناه حمایت و نگاهبایی و معنی سایه یوا مجاز است و امر به پناه میدن و پناه میدن بنون پناه دهند
 و پناه خواهند پناه میدن تحتانی پناه داده شده و بعضی تحقیق گویند که این بر دو ذک اسم فاعل فاعل فاعل
 که بنون افاده معنی اسم فاعل کند بر سیل حدوث و تجدد و تحتانی افاده اتصال فاعل کند بر سیل ثبوت و استمرار و قصد
 و اول کویا بگوشت قبول حال ارد و در دوم کویا رضی ارد اگر چه ذوات از مندر و معانی غلیظ و این و کویا
 تفاوت اسم فاعل صفت مشبیه و دوم از عالم صفت مشبیه و این دو غیر فعل لازم نیاید و در شصت صیغه اسم مفعول
 چنانکه بریده بنی بریده شده است شیخ شافعی سلاح مملکت خواهند را قومی کرد گشت پناه میدن راه پناه
 بایز به بیکاه و کاه و نیفتد بیدمرد ایند پناه حکیم فردوسی در صیغیت کا دوس بیلاد بدو گفت اگر دشمن آید
 پدید ترا تیغ کینه بناید زهر بد بزال و برتم پناه که گشت سپاه اند و زیبا بی کاه و بدید از بد و نیک از بد
 بیزوان پنا سید و رکارد و خواجه شیراز زرقیب یوسیرت بخدا همی بنایم مگر آن شهاب ثاقب بدو کند خدا را
 پسندیدن اندرز کردن اندرز پذیرفتن پسند اندرز نصیحت پسند آشتن پسند آردن بالکلیان بردن
 شیخ شیراز پسندت شکر که خفا بر ما کرد و بر کردن او بماند و بر بماند شت پسند ارکمان و امر به پسند آشتن عجب
 و نخت پسنداره خیال پسندارکان جمع مع الواء و یوزیدن بوا و مجهول عذر نخستن یوزش عذر
 بوسند بوا و مجهول بپنا کهنه و فاش شدن چوب و آخوان و جانم و جز آن چنانکه از هم بریزد و معنی آتش بپاشیدن
 نوشته اند پوشیدن بشین مجسمه معروف لازم و شت بر دو آمده و معنی پسین پوشانیدن نیز آمده و معنی
 بر سر اجانب ادا می تو پوشاناد چرخ آن سبها که در آذر دو آذر بد و خواجه جمال الدین سلیمان بلف
 تو پوشید سر پاک قد ترا آن شعر قنایت بقدر تو بریده و پوشیدن در کنایه از بسنه بودن و رو کردن
 کمان تطلیع کردن آنرا مایعند یعنی بقصد کیست که آرست آید و خود را بزرگ کند و فرود من

کمان شود مخلص کاشی ۵ یا زارت از نظر مژگانم از هم داشت ۵ تا بردن رفته است حصا خانه در شوم است
 پوشاک و پوشش و پوشند نهون پوشید محمد قلی سلیم ۵ باین بس کسی کاست می اندازد که پوش
 نبو بهتر از خطا پوشی ۵ پوشش امر پوشیدن و پوشنده پوشا شله پوشیدن و در بران امر بدو شدن
 و کنار رفتن چنانچه چاوشان و سرشکان وقت سواری ملوک و امرا گویند است و بیعی بی اول ۵ دلیل تو ابر
 پوشا حق و تنه است همچون ابر کاکیا پوشیدن بر دو تنه دید پوشه شله پوش که کت امر برین معنی
 و پوشنده پوشا و پوشان شده پوشی دوان دوان حکیم فردوسی ۵ همه پیش من خنجر می ماند
 چنان چیره و بوی بوی آمدند و لطیفی ۵ عشوه کرد اهل عشق را پوشا و بلیل از عشق گل شده گویا است و بیسی ۵
 بکرمی جو برق و بر چو ابر و بویه چو رنگ بکینه چو بر و شیش نظامی شیرگی شست که چون پو گرفت ۵ سایه
 خورشید بر آه گرفت ۵ مع التمانی پچیدن بیا و بجهول و حیم فارسی چ دادن چ خوردن و معنی
 شکستن لازم معنی است نه معنی چون فعل پچیدن مزارع ۵ بچوش سینه من بر نیاید مهر خاموشی ۵ که روزی
 اقل در میخانه می پچ پچیدن تاب شکن امر پچیدن و پچیده مثل پچان بر دو و شک و حسد و این مجاز
 است شخ نظامی ۵ دخت هوا رسته شد بردت ۵ به پچان شکر تابه پچ سرت ۵ پچین در بر پچین
 پچین بوزن فی بسن بپا کوفتن و نرم کردن پخت پخته بپا کوفته و نرم شده و پچین پخت
 و عا جز و فرو مانده ۵ این مجاز است و قوسی معنی گرفتاری و محبوسنی نیز نوشته و گفته معنی اول درین سر عوام محسوسند
 و بضم خا چیری که از ارنج برسد باشند چون دخت و غیره و بد معنی پخت بپا تازی کشن معنی بوزن ز رست
 هم آمده بپا ۵ چندان کرد اندش که از بی دخی ۵ باید دما و نیر و زندشت ۵ اور معا حقیر و خیر عقل ۵ خان ۵ آن
 حسیس یا دخت است و فرخی ۵ چنان میا ظلم از کثرت خویش ۵ بفرمان الهی کرد پخت ۵ است و عطر ۵ ساد
 و بقا بات ازین پیش گویم ۵ کین قافیه نیک و نیک پخت ۵ ز بس کش بخاک اندرون کنج بود ۵ از خاک حسینه
 رنج بود ۵ و پخت پخت است اولی خا معنی کمان بردن و از روی کمان فهمیدن و راه پخیری بردن نیز نوشته
 پیر استن کم کردن چیز را از چیزی تا خوش آیده نماید چون کواز آدمی و شاخ از دخت و مجاز معنی استن
 و در جای که پیر استن ضد استن چه استن زیاد کردن چیز است بر آیش پیر استن کم کردن چیزی بر آیش کار
 و تحقیق است که اگر بفتح باشد چنانکه مشهور است پس اصل ترکیب حذف الف قلب بود یعنی استن بی بی چون دخت را
 خواهند استن کنند اول شاخهای زیرین ازان دور کنند تا نهال خیزند و نشو و نما تمام گیرد و ریضوت معنی کم
 کردن شاخها دخت مجاز باشد و کم کردن هوا زلف و شال آن مجاز در مجاز مشهور و اگر بیا مجهول یا معرود باشد چنانکه بعضی
 اهل ایرت و در بران پیر بوزن کیر المعنی پیرانده آورده پس ریضوت لغتی جدا گانه خواهد بود بهمان معنی که در جای که کیر است و نیز

و با غت و اودن چرم را و لهذا پوست پیرای و باغ را گویند و این هم مجاز است پیرایش و سرور و سرایش
 بوزجای استیحا دوم هر دو حاصل بالمصدر سرایه مثله و زیور و این مجاز است حکیم از روی بهتر از گوهر تو دست قضا به سیم
 پیرایه بر زمانه نیست و شیخ نفیست پیرایش نامه خسرو که کهن سرور را باز و او شو + پیرای امر به پیرستن و پیر
 چون چمن پیر و جهان پیر استاد فرم و لیر باشد بهار و خوشباعت کن + بلند باشد نشسته خود جهان پیرا +
 پیر سیدان کین مهلا و طهات سائیدن و سودن پیسون یا مجهول در سر و میل کردن پیکان کین و نون
 فی کنند که همان پکندن و فصل کاف تازی گذشت پیسون بافتح ساحت کردن پیمانیدن ساحت و
 فروغ خود را اندازه گرفتن و عرض اودن طی کردن نور الدین کهور که چون بیاد ت شرب پیایم + و در اگر بوده ناب پیایم
 از خجالت هم بده فروغ + نور بر آفتاب پیایم + کریم در کبر بشو رانم + نمکی بر کباب پیایم + بافته کنج عشق آباد + بر جهان
 خراب پیایم + نتوان و پیش به بیدار + سر به جیشم خواب پیایم + چهره بنمودش لعیده آه + صرصر بر نقاب پیایم +
 شرح متن غمزه ان پیش است + که رقم بر کتاب پیایم + بسجن کشید خاموشی + بر سواش خواب پیایم + بایم آه طره نوید
 بر نفس ح و تاب پیایم + بر کهور و دید میتا + بر سکون اضطراب پیایم + پیای امر به معنی و پیمانده چون باد به پیکان جهان
 پیای تپا تیش ساخت پیمانده و پیونده آله پیون و ساغر شرب این مجاز است پیمان عهد و شرط و خویش پیوند
 و این غما هر ازین بابیت پیوستن پیوندیدن متصل شدن پیوندیدن و امر به معنی متصل و معنی خویش و
 قریب مجاز است شیخ شیراز + ده که گرموده باز گردیدی + بیان قبیله و پیوند + رد میراث سخت تر بود می + و در انار
 برک خویش و زده تیغ سهری + و صد هزار عقد به پیوند می نیم + هر عقد را سخاوت او شتر سیتی + و تیر سهری + غن
 با کد بین ذره پیوست + که نزد و بزر و خورشید و دست + پیوست و پیوسته پیوند کرده همیشه این مجاز است پیر
 زان زرد پولاد که پیوسته + راه صوت زیان بسته + باب اتا الفوقانی مع الالف تابد
 و تافتن شیدین و تاب گرفتن و تاب دین شته و جرآن و بر کرد اندین و گرم شدن و گرم کردن و آشفته شدن و
 این مجاز است بافر کاشی + آفتابی گشت و بر هر ذره تابیدن گرفت + و ای عشق من که سوا کرد و محبوب مرا + حکیم سایم
 عامی باید گرفته بر زمین + آفتاب انقانت تابین تابیده + شیخ شیراز + بالا سرش به شمت + یتا نیت تاره بلند
 تنو شکم و مبدم تافتن + مصیبت بود روز نایاقن + و نمعنی تفتن مخف است و بر نیقیاس تفت و تفت مرز صا
 تسلیم شود و گرنه بر سبکسران + تابیده اند از گردن طنا بها + تخلص شمس + از دید بیضا معنیها روشن همچو
 صبح + پنجه خورشید عالم تاب تابیده ام + شیخ شیراز + بدست اگر تفت کردن چیر + به از دست بر سینه پیش امیر +
 سوسو سلمان + تفت این ل گرم از دم سدرم همه شب + شد سرخ زخون چهره زردم شب + و بمعنی حلقه و
 مجاز است حکیم فردوسی + بدو روی شاه دیوان تبر + بنزد جهاندار کاوس نفت تاب چ و دشمن و شم و اعر

و قرار سکون عنصری است گفتیم متان لفظ برای پستتاب گفتا برای تاب تو دارم چنین تباب گفتیم نمی بین
دلتم آن نابدار زلف گفتا که مشکنا بخار و قرار تاب و قوت و توانائی تا و مبتدا میو اما له آن شمس خورشید
کرابا و بکاره رزم و پیکار و مجال و بهره و بار و تیوست حکیم فردوسی یکی مظهر باز است گفتی که دیو و نذر و بفر
او هیچ تیو و همید و بهر سال با سام ساو که با او بر سرش نه بدیج تا و و بهر سر و من شمع جا که از من و تو شمع و در
سو تم کرت نه بنیم هر جمیع نهای و نزدیکت آنچنانم و در این چنین گفتیم فی تاب صل دارم فی طاقت جدا و در و در
و فروغ و تابش و گرمی حکیم از رفته ز تاب قبّه زرین آئینه مثال زمین نفته فرو پوشد آتشین سربال و و امر و امر
چون کو تاب و ابریشم تاب جهات تاب عالم تاب تابیده و مافته تاب ده و بهر بار شده و برگشته و پیچیده و گرم شده
ابوشکور کسی کرزه دوست و مافته و ز پیکار و شمن دلش مافته و نوعی از بافته ابریشمین تا بخانه جانمانه
تا به طرفی سین یا اینین که بران نازند و گوشت و امثال آن نیریزند تا لبش لسان گرمی نعمت جانمانه
پیش حسنش باغ رانج تا شایب کند و تابش بشوید رنگ و گل بگشاید تا با بان تابنده و درختان خضر
و تازیدن و دانیدن و بغزای گفتا رفتن نورالدین ظهور با و جو لاغریها من از و فر به ترم و ذوق بجا بودید
تازه تازیدن نداشت و ماحسته دیده و دانیده و معنی ریخته هم نوشته اند و قوسی معنی ریمان مافته نیز آورده این
محل تامل گسائی ز بهر اول تا ختن و کینه آختش ترا و همیکه اخته همچون کسایغ تا ختگیه و تازان و تازیان تا خت و و و
و کان حکیم فردوسی ز کوه اندر آ و روشن تازیان و خروشان نو صکان چون نان و تازانه و تازمانه و قوسی بر
که بصوت مار بافند و دسته بران نهند و اسپ بران اند و از آنچنین نیر گویند تک و تاز کنایه از جمال دیدن و در بران تکتاز
بدون و او ترک ساز تا ختی که ترکان گفتند تا سانسیدن بسین و هله که سر نون کلونش ردن و قوسی گوید تا سسه
سیاه شدن رو از افشردن کلکو کسی که خبه کنند گویند او را تا سانسیدند یعنی کلوی او را افشردند و میل کردن نان استن
بهر چه بیند شنود از جنس طعمه یگونی و اما سسه فلان میشود یعنی میل او و همچنین معنی غصه دانه و اعراض بحسب مجاز نیز آید
حکیم سوره درین جهان که سرای غمت و مافته تاب و چوکا سسه بر آیم ویران سراب تا مستن مخفف تو مستن
و بر تقیاس شتقات آن جهانکه بیاید تا مستن کسب نون و ملحات معنی غلظتیدن مع الباء التازی
تا سیدن بالفتح و سین ممله در بران از حرات گرا بخود و بی شعور شدن تبیدن و نفسیدن
گرم شدن نفس امر بدین و گرمی حرات نفسان و نفسیده گرم شده حکیم سوره داغ و زاناش و چویند
شد از آتش بس و نحوه اول از آتشانه ایام گرفت و این بین و آبر و خوا و چو خاک فدا شد بس و فی جوش از هوا و آ
نفس مع الباء الفکر تبیدن بالفتح گرم شدن اضطراب بقیاری و اینجا زیست و در عرف بجا حلی شوند
بنیمنی تپش و توش و نفس و تپش و تپان تا پاک و نف و تپش معنی روشنی و پرتو و عفونت نیز آمده و این

دشت خردش سپاه از فلک گذشت + خردش بر آذر اسفید یار + بتوفیر از او ازاد دشت و غار + بتوفیر شهر
و بر آید خردش + تو گفتی نمی کردند نعره کوش + **توف و توفان** صدا و برهمزدن کی **مع التیج**
تیزیدن یکا معروف تیززدن نیز صد که از اسفل بر آید حکیم شغائی + بود جولا شعله لاهور + که تیزم
بسلط کرش + ملا فونی یزدی در تعریف یزد + نسیم گلشن بر سلط شیر از تیزیده + بلا گردان ابرش
شده باغات کرانش + **باب الحیم التازی مع الالف** **چاودین** خاییدن و بدندان نرم
کردن محسن تاثیر + چونت هر که باد پیوسته در شباهت + چاودید هر که علس چاودید کامیاست **مع الراء المجله**
جزکیدن **جلکیدن** بفتح جیم و یل کبیرین قبل جیم فار آواز دادن شمشیر و کز ز مانند آن در وقت دین کوفت
و این هم آواز **جزکت** و **جلکت** کوبید حکیم فردوسی + **جزکیدن** کز و کا و جه + تو گفتی نمی کرد با و جه
مع الراء التازی جزیدن بالفتح و در بران تغیر و تبدیل کردن **مع السین** **المه جستن**
بالفتح خیر کردن جستن لغت و آن سوکو معنوی + چون بدیدم صبح رویت و زمان جستنم + کرم و کار
آدم موقوف مطرب تیم + و کرختن چون صید بسته دین مجازت و بالضم تفحص کردن **مع الف** **جفتیدن**
بالضم با هم پیوستن سوکو معنوی + باللب ساز خود کجفتی + همچونی من گفتنیه کجفتی **مع النون** **جنبیدن**
بالضم حرکت گرفتن و حرکت دادن و معنی جماع کردن مجازت سجد اشرف + رسیده و بنزد خطش کنون نزدیکی
بجانبه ایوستا کان که وقت بان شد **جنبانیدن** استعد آن **جنبان** آ فاعل از هر دو باج و سلسله جنبان
و امر از باج و م بر همین معنی از باج و سلسله جنبان آید ظاهر و حید + لب بنده ذرافغان تاجرس جنبان بود + بسطید و رینه
و تا بانک و غوغا بشکند **جنبان** حرکت جماع **جنبیدن** کار کردن **جنبکانیدن** کار کردن
فزون **جنبک** کارزار و امر بدین معنی کارزار کننده **جنبکی** **جنگاور** و **جنگپور** شله **مع الواو** **جوزیدن** بالفتح
و رای تاک و غصه خوردن و اندوکیدن **جوزاک** شله **جوشیدن** و **جوشش** و **جوشاک** و **جوشش** و **جوشش**
منه و چون **جوشش** و **جوشش** می مانند آن **جوشش** + چون قرا به دیده از خنانه جوشاک شراب + شیشه خانه بین که هر
او چه سان است **جولیدن** بوزن معنی ژولیدن بر فارسی که باید **جولیدن** بهر دو تخانی تفحص کردن **جولیدن**
بضم جومی مثله و امر بدین معنی و جوینده چون رضا جو و نامجوی **جوبان** و جویا مثله **جوشش** + هر دو درین فتنه
ازین است شوی + کاجور جو بر آذر جوی + **مع اله** **جهیدن** بالفتح خیر کردن مثل جستن بالفتح **جهان** خیر
کننده چون برق جهان و معنی زمانه مجازت جهن مخفف آن **جهش** طبیعت و شری و این مجازت که مشهوره بلکه
کا حقیقه گشته **باب الحیم الفارسی مع الالف** **چاودین** بود و فریاد کردن کجفتی و قی که دست
برشپایه اوزند و با لکدن سایر حیوانات مجازت کذافی البرهان **چاهیدن** بهاء نور روشن شدن و هر حید و عرف

منحصراً کاشی ۵ کو اکب فروغی نیست که شمع و چراغ مشب ۵ زمین در بلد انصاف بر افلاک چربیده ۵
 تخنخ نظامی ۵ من از با تو چرم بهنگام کین ۵ شوم قایم انداز روی زمین ۵ ترا زوی چربش فروان
 بزمگ ۵ بود چرب چربش ندارد بنگ ۵ لا ادر ۵ بدو گفته بخاریا چه باشد که مرا باشی ۵ که هستم غمت
 سوزان چو بر آتش نه چرب ۵ خسرو ۵ اگرش شیر زربوب آید ۵ بدلیری ز شیر چرب آید چرویدن
 بالفتح چاره و تدبیر تن چاره تدبیر و علاج و برقیاس چرونده ۵ بنون چرویده ۵ تجانی بنجیک ۵ او
 سنکدل و من بانه نالان ۵ اند طلبش ببار چرویده ۵ شاگرد بخاری ۵ یکی دوش پر و دشت کوه
 بچرویدن کشته سح عاجز ۵ مع اسین المهمله پسید با جمیع مشتقات همان چسپیدن مع
 الشین المهمله چسپیدن ۵ پاره از چیزی خوردن بر آ ۵ دریافتن مره آن بجا یعنی مطلق خوردن چسپیدن
 شست آن دغا هر چسپیدن در اصل چاشیدن بوده شق از چاشنی که قریب یعنی اول است و بکثرت استعمال
 الف و نون آن حذف شده مرزا صائب ۵ مردان اگر نفس بغیر اعشیده اند ۵ در زیر تیغ آب شهادت
 چسپیده اند ۵ یکدانه انکور بزا پد چسپانید ۵ حیث آفکندن بوبال اختر خود را ۵ چشم اغیلان بالمدور
 سرور گبوشه چشم نکسبتن تخنخ آن در لفظ آغال گذشت مع الخین المهمله چسپیدن بالفتح و المهمله
 و قیل مع التفتات کردن و معنی بر سید و او همه نمودن و معنی ناله و راک کردن نیز نوشته اند و برین قیاس چسپیدن
 سوکو معنوی ۵ چند کردید چود و لایب رین بخر غدا ۵ سرفرد برده و چرخیده چو بویا رید ۵ در فنا جلوه شود
 فائده هستیها ۵ پس نباید زبلا کریم و چسپیدن کرد مع الفاء چسپتن بالفتح کج شدن خمین چسپتن
 و چسپتن خمیده و عمار که سقف آن خمیده مانند طاق باشد و این باب یکیم نازی نیز آورده اند حکیم طاق
 بهر دو معنی ۵ کیسوده چسپتن و داده ترین ۵ زان چسپتن بچسپتن سلاطین ۵ مع الکاف التثانی
 چسپیدن بالضم مکیدن و برقیاس چسپیدن و بالفتح اندک اندک ریخته شدن چسپانیدن متعد و چسپانیدن
 متعین آن قرحی ۵ پیش سائل زربچا کاند بهنگام جواب ۵ پیش سخوی سکو بشکافد بهنگام سوال ۵ چک اسم
 مصدر و اسم فاعل و امر و شجره چکره ۵ بر المهمله و چکره ۵ لام مثله بولوی معنو ۵ پای آهسته نه که تا بجهت چکره و
 دل بهر دیوار چسپیدن ۵ بسین مهمله بوزن نفسید کاستن گدختن و خجل شدن و شرمندگی کشیدن و این
 مجاز است چکس بفتحین بهر دو معنی اسم مصدر چکسه کو چک خرد و معنی بقدر و خوار مجاز است
 حکیم انور ۵ بنشت و یکی کاغذ کی چکسه و ان کرده ۵ حاصل شده از کدی بهر چو نه بمقال ۵ مع اللام
 چسپیدن بالفتح رفتن حل ۵ امر بدیعنی چسپیدن ۵ از چسپیدن تو پیا من زار شد کحل ۵ من خود نمی حلیم
 تو اگر بجلی کحل ۵ ناصر حسره ۵ اگر چه غرقه از جهل خود نمید مباحش ۵ بعلم کوش و ازین غرق جمل بیرو

سیف الدین هفتمی ۵ خلق عدوت برنی زگره آب بشویدی ۵ آب و اشش از چشمه خنجر آمدی ۵ چو شک
 کوزه لوله دار مع الهبا چمیدان در برهان بوزن معنی چکید و برین قیاس چید مع التختانی
 چیدن انتخاب کردن و گزیدن و کرد و فراهم آوردن و گرفتن بدست آوردن و بر داشتن دفع کردن پاک
 کردن چیزی را از چیزی چون اشک چیدن و بلا چیدن و در چیدن و گل چیدن و با چیدن و با ده چیدن و
 بوسه چیدن و معنی بستن چون شیان چیدن سید محمد حسن ۵ شیان غن و ذراع نخیم بر سر ۵ سر قدم
 و رخا رغیان رستم ۵ لبصیت اگر خمر رحمت خواند ۵ هزار بوسه شادی ز رو غم چید ۵ ملاقاتم مشبه ۵
 بسکه سبک ۵ طمانک افتاده ۵ میتوان با پند چید از نشسته ماباده را ۵ شیخ نطق ۵ گل سرخ چید بهار سفید
 کبی محل سید کبی مشک بید ۵ مرصا صائب ۵ میکند با استین جوهر رو تیغ پاک ۵ آنکه می چید با من شک از مکران
 سن ۵ و ترتیب دن چون بزم چیدن و گستر دن چون دام چیدن ملاقاتم مشبه ۵ طرفه دایچه بر مانی
 سبب ۵ خوشی و خانه ۵ خار میاید کشید ۵ نخلص ۵ بخلوت خوش بود با محرومان بزم طر چیدن ۵ شعر لبا
 مناسب اندن و بابا فهمیدن ۵ چیدن امر بد معنی و چلینده ۵ چون خوشه چین ریزه چین چید ۵ منتخب و گزیده
 چیدن مخفف چیدن و برین قیاس چیده و چیدن می چیم چیر حسن و بگو ۵ هر چنی کش زیر پا افتد بدیده
 میچیم ۵ الله الله هم ناکش کور من کبک کنید ۵ تیر غری ۵ کاهی چیم از ان رخ رنگین تو من ۵ کاهی فریم از ان کشید
 نوشکر ۵ ابوالحسن روح ۵ بابر گل از گلش زبان شده نکته ۵ نکته چده و مجلس و با گل گلچین ۵ و این باب تصدیق
 لفظ بر نیز گذشت باب انحاء المعجم مع الالف خاریدن معروف لازم و شمس که هر دو آمده
 حکیم شفا ۵ پیش همه کس تفرق خاری ۵ آزد که جانی گرت میخارد ۵ خارش حاصل ابصار خار را مریدین
 و خارنده چون پشت خار چیری مانند تیر که از چوب مانند آن سازند و چیه و اگر بران نصب کنند و پشت بدان خارند
 خاریدن کنایه از نواخته شدن کوس شیخ نطق ۵ ز خاریدن کوس خار سگاف ۵ پراکنده سیمغ در کوفه ۵
 خاستن چلستن بااله مقابل نشستن این مجاوره اهل نشوت و پیشان بهر سید شیخ نظامی ۵ کثاوند
 بسته گنجینه ۵ کز و خیز و آسایش سینه ۵ و بهر دو معا بتصدیر لفظ بر نیز گذشت خسته مخفف خاسته و در مضاعف
 امر و فاعل این بابین بر تازی بدل شود چون خیزد و خیزد مثل شخیز و زو خیزد خاریدن بهر دو تخته نرم کردن چیزی
 در زیر دندان خاش لشین معیبه نیست در سر و صوابش خجسته بین الالف و این خاش مشبه و امر بد معنی
 و خاینده چون راز خای هرزه در آوایش بهر مجاز است خاییده و خایسته نرم کرده شده در زیر دندان
 و خاییدن معنی مطلق خوردن مجاز است میر خسر و ۵ گرچه فرزند زاده ملکیت ۵ بخت اگر نیست خاک میخاید ۵ میر خجسته
 ۵ چونکه خود بس نبوده پیرشان ۵ که ز کون یکدیکه خاییده اند ۵ و پشت دست خاییدن کنایه از افسوس و حسرت خوردن

مع ایاالتک خیدان بافته خن کردن و کلو فشردن خیمه خیمک بفتح تین مثله شمس فخر می به بعد عدل تو
 دزدان مغذ بنغه انده خنک کسی که بود این از عذاب جنگ خب امر بمجوشیدن و خاموش و بجا فاری هم آورده
 انده فلک چن این سخن نشیند کفایت بر و ابن همین خب باش یعنی مع الراء المهرله خراشیدن
 پوست کنند و اندام خستن خرسه ریش و جرات خراش خراش بااله خراشند و امر بمجوشیدن
 خراشیده ریش کرده شده حکیم سدی ز بس خون که هر کجا پاشیده بود و زمین همچو رو خراشیده بود
 خسران جهان بر شیده و او دست و من چون او شیم به جهان یافتی کاست کنونین پیش مخرشم خراشید
 رفتن بناز و ختر خراش حسام مثله و امر بدین معنی خراشیده خرامان مثله شیخ نشسته بدرگاه
 خسر و خراش کنیم با این پیش ریش کنیم شیخ شیراز به و گفت لاریت احرام که اسی حاصل و برتر خراش
 و صیافت و هماد و نوید و خبر خوش بهر دوشی مجاز است حکیم فردوسی به بان گوئی کو پیامی برده و دینار و شاهی
 خرامی برده و چو طوس سپید پذیرد خرام به با شیم ز خوشدل شاد کام خراشیدن بهشتین اخرو
 بانگ بانگ بلند زدن و فریاد کردن و آواز کردن آب بر تابه گرم دین مجاز است تمیر کجی شیرازی نشیند شبنمی کر
 بر گل باغ و خروشد همچو آب از تابه داغ آبو کج کلیم تاول طبعی کم بنیاد شور کرده و زنجیر میخروشد دیوانچه
 ز جاشد و شیخ نشسته خشک گذرگاه کین میخند و قیاب خروشد و نکند خروشد و اخرو
 بانگ بلند و فریاد و نوچه ری شاد و خوشی امرو به اردوش کم به حکیم است زخم نعره و اخروش کم خرو
 بدون شین و خردون و او مخففات آن خریدن مقابل فروختن و بشد بدین آمده خرید مثله خریدار
 مقابل فروختار خر مثله چون که خرو و پر خاشخ و امر بمجوشیدن شیخ نشسته که هر چهارست و گوهر چهار و فروخته
 بافت و چهار و خرد کا لکه نهان بود که کالای در دیده از ان بود و معنی سری و خرد و خرد و خرد و خرد
 من و بیک موزان لطف غنرفشان و خریدن معنی شردن مجاز است خواجه شیراز به یار مردان خدا باش
 که در شتی نوح بهست کجا که بانی خرد و طوفانرا اسی بر ابر قطره نشمار و طوفانرا و خریدن از چیزی کنایه از خلاصی
 و راندن مزارع است میتواند که کب را خرید از نوختن آنکه بر خال تو آتش را گلت نکوده است سید محمد
 آنجا که سکر و حیش آید به حکم و آسیب گرانی بخرد و خوش هم را مع الراء التک خریدن بافتح
 آهسته بجا آورد آمدن نهان شدن و در بران نشسته برافتن چنانکه اطفال میروند و باین معنی مخف خریدن است
 و برینقیاس خرید و خریده و خزان و خزان خزان خرد و خرد و خرد و خرد و خزان و خزان و خزان و خزان
 ز خزان شده با کوزه عصیر حکیم انوری می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را چو شیره و سایه بطف
 خرید و مع السین المهرله خراشیدن بافتح و بهر دو تخم و قبل بنون و قبل ایا و خیدان

عطسه زدن و خفه کردن و کوفه زدن خفه بفتح تین مثلک و عطسه برین قیاس خفیده و خفیده سبک است چون
 بخند صبح سعادت اثره غالبه ساگرد و با و سحر و توبه الدین است و مانع صبح را در هر خفیدن و زفیض رو او شود زاید
 مع اللام خفیدن بالفتح فورفتن چیزی در چیزی و زخم کردن آنرا خلش مثل خفیدن است که از
 خفه بفتح تین چیز ستریز که در جگر فرو برد چون جواد و زودش و مانند آن و با که در شکم حله و در که یک ناکه در
 و مفصل بهم رسد و ندیان و هزاره در آن و چیزی که تدبیر و تانی کم کم بر طرف شود و خوب در آن که گشتی بدان را
 و آنرا خفه خوب نیز گویند و اینهمه مجاز است خل امر خفیدن و خفیده برین قیاس خفیده حکیم النوری
 هر شش از عطسه کلی تازه شکفته و غصه چو خارش همه در دیده خفیده است و استاد لیبی بود در زلف و خفیدن
 که تیر و کوی ناوک زنده و نور الدین ظهور است جوی خون از کایمان بر او شایده و خلش غمزه هند و سپرد کار است
 مع المیم خفیدن بالفتح کج شدن و خم شدن و کج و دامن یعنی و برین قیاس خمیده و خمیده و خمیده و خمیده
 نون خفیدن کج شدن و خم شدن فرمودن حرف و حکایت کسی تقلید کردن آنرا و تسخر و این مجاز است که
 مشهور شده و شیرازیان این را و اچاندین و بر آوردن گویند و برنقیاس خماید و خماید و خماید و خماید
 حکیم فردوسی خماید شمارا سیمی در کاره نماز خمایده هم باید از حکیم است خمایده دم چون کمانی زرقه همه
 نوک دندان چو پیکان تیر چکان بجان بلکه کمان مبدل است زیر که هر خانه اش خمی دارد مع النون خفیدن
 بوزن تینید بر جستن بر هم زدن کفها دست باصول خفایدان و خفایدان خفایدان دندان سپید
 کردن و درم تحقیر و تهوین بصله برود و مقام تعجب و گفت بصله از استعجال کنند امیر سب و سب و داری کارم بسینه تخم فلفل
 تو کشتن است خود عقل خنده میزند از کار کشت ماه عقلم که بودی ستمون خندید بر اهل جنون و من نیز میخندم کنون بر
 عقل و عوید از خود و در مقام نفرین و دنام گویند فلانی بکس نخود خندیده باشد خندیدن بکس بستن نباتات
 شیخ نطش شیراز بود و در بهار از نواد نخند دین تا گردید هوا خندیدن ساعز که بریز شدن آن خندیدن
 گریبان داشتن گریبان خندیدن رخ و چشم شکفتن رخ و چشم خندیدن رنگ شریان بجز
 زدن رنگ شریان و اینهمه استعاره است میان ناصر علی تا گریبان که بر رو صبا خندیده بود و صبح چون
 شبنم چکیدن و درستان ماه خنده و خند حاصل بالمصداق و امر بدیع یعنی و خنده کننده چون زهر خند و
 نوشند و شکر خند و شکر خنده و بهر دو خند ان مثل و معنی شکفته مجاز است چون غنچه خندان گل خندان و
 ناخندان و همچنین خند خند و خندان حکیم انور دفع چشم بد جگر و همچنان نرم نرم
 خند خند و مولانا جامه خندان از لب غنچه باغم و زان گل عطسه بر و کرن و غم و خواجه شیراز ای
 بسته تو طعنه زده بر حدیث خنده شتاقم از بر آن خدایک شکر خند خفیدن بالفتح صدا دادن کوه و کنبه و جاده

و مانند آن و بلند شدن آواز و شهرت یافتن خنیده مشهور و بلند آواز و این مجازست حکیم فردوسی به شمس
 ز آوازشان می خنیده به میرفت تا جای پیران رسید یکی شادمان بداند ر جهان خنیده و میان کهان میهان +
 و بالضم ستوده و سپندیده شیخ نغسه گیتی ازین خبر درستان + خنیده نیاید برستان + مع الواقع
 خوابیدن غلطیدن و در خوابیدن خوابانیدن خوابانیدن است که از وی خوابانیدن
 و سنان و مانند آن کنایه از ندان اینها بر چیزی مترادف است به خط عیان شد تا بساط زلف او بر چیده شد
 فتنه بیدار کرد و چون علم خوابیده شد به بیدار که خواب کرد یارب با نظر باز آن که خوابانیدن تعجب خوابانیدن
 چشمش به زمانا مشهور به بر خنیده غمزه آموکان تهست آنکه خوابانیده بر دلهاسان پیدا گیت + خواب
 منور و آنچه خوابیده شود و امر خوابیدن خوابان خوابان شده خبر و به باخسانرا چو بالار بود چشم خوابان که
 در است سوزش که محمد عوفی به دشمن چو یافت خرم ترا گفت باز حل + چون بخت من خواب که فاعل است
 ز پاس خوابیده خوابانیده در خواب فتنه شیخ نغسه به سوسه و شس بالین خوابانیده + شکر از
 لاله و گل بر دمیده خواستن طلب کردن خواست و خواش طلب اراده خاک که گویند خواش خدا بود چنان
 و چون اراده طلب طلبه است مجاز معنی اراده شهرت گرفته و نیز معنی دعا شیخ نغسه به خواش نمودن زبان
 بر کشا و پس از سرین شاه را کرد و خواسته مسئله مال زیراکه با طبع مطلوبه مانست خواستی اراده
 چه هرگاه حرکت خواستی گویند حرکت اراده میباشند خواستار خواستکار خواستکار طلبکار خواه
 امر خواستن خواهانده چون خیر خواه و بد خواه و در خواه که از در با چیزی می خواهد خواسته شده
 چون دخواه و دخال خواه اما خواه عبارت از دانیدن ز رست تنها خواه و بجهت تر دیدیم آید خواه شیراز
 من آنچه شرط بلاغ است یا تو میگویم تو خواه از ختم بند گیر خواه ملال با و علم استقبال است چون خواهد کرد و خواهی کرد
 و خواهم کرد و این باب کافافه معنی قریب نیز کند چون دیوار خواست که بقیه نزدیک بود که بقیه و بدین معنی
 درین بیت بوستان در باب ششم در حکایت ملکه زاده اسباب هم به ششس با ریحید و رگ رست شده و کرد و می بود
 ز من خواست شد اسی نزدیک بود ز من شدن او و سین این باب مضارع و امر و هم فاعل به بدل شود و چنان
 در موقع خود گذشت خواندن مقابل شستن و معنی سرانیدن و یاد کردن و طلبیدن و فهمیدن و در یافتن مجاز است
 طاهر و به سیرند از کشور سودگی دیوانگان از سواد شهر این مضمون شکل خوانده اند + اسی مخطط حکم قتل
 آورده بر ما بخوان + دل بر گیر میری مضمون این خط را بخوان + نیزم صیل چون مکتوبه ان نا خوانده می آم که
 سیدانم اگر مکتوب بفرستم بخوانی + و کاهمی عبارت از مقرر کردن تعیین نمودن بود شیخ نغسه به یکی را بلند نگه
 خویش خواند + دگر ابقدر رس پیش اند یعنی یکشتی بلند نگه و سقط البحر همان کشتی مقرر کرد خوردن معرود

کند نماز او فرمودن و گفتن چون قصه دادن و شغل دادن و حال دادن میر خسرو و نهمزده ننگ گشت ماه رمضان
 فتنه را و شغل بخوابی و کیمت کور از با خبر گوید شاه راقصه که اسی بد و سپهرن تحویل کردن طهر الدین قاری
 و زلفت بجای دوئی برادر کجایست و ذکمه بچشم و ابرو نامهربان بد و هند و ندیده ام که چو ترکان جنگجوی
 هر چه آیدش بدست به تیر و کمان بد و درین کردن و گرد نهادن چون مصحفی ادبین مقطع و اخلص دل
 بر نقش با نهران الناس و چون پریشانی که مصحفی بهند و میدد و نهادن چن گوش سحرئی ادب و سربای
 کسی ادب مزاحصا و هیچ همدگر نمی یابیم سر آویشتن و میدهم چون بید مجنون سربا خوشنیتن و محمد سلیم
 و داده کل کوشی بفریادم درین گلشن سلیم و ناله ام گویا نظر بر بند لیبا شهناس و نمودن و آشکارا کردن
 چون جمال ادب جمال سمعیل و مخدرات سما و جمال هند و اگر تو آینه دل ز رنگ بردا و حضرت دادن
 به معنی مخصوص با لفظ دل ظاهر و حید و زبان توان جدا کرد با رخط جانان را چه سان دل او که آغوش
 خشارش برون آید و میر بخشی شیرازی و دوستیش دلم چون بد که روانم بد که هر کیم بنگه گشت از تغافل سوخت
 و کوچه دادن راه دادن کنایه از گشتن راه بر کسی تا بگذرد و حق آست که دادن بمعنی مطلق گشتن است خواه
 آصفی و رفت بهکو قیابان دل خون شد و ده که با جانب با جانب غیارنداده و ملا ساجی و از کوچه بکنی که خری
 میکند و به راه دادن او ناز و تعظیم است و در دادن و بد معنی در مکافات و سر دادن نیز آید در مقام ضربت و دل
 انعام بخشش سیریل سینه از سحر پیستعل شود حکیم و پس از چشم فرمود کورا بدید و همه دستهارا بخون در
 نهند و گوزر دادن بمعنی گوزر دادن ملاخیزی و کوناله که کوز بریش اثر دهد و کورگر یک ریشه او خنده برده
 و بمعنی کشید چون جاردن و او و دشمن بخشش محمد انصاف این مجاز است در مضارع و امر و فاعل
 این باب با لف بها بدل شود چون وید ووه ووی لغتی است در وی استاد و روکی و آنچه از رنج یا شتر
 بدل و تو با سانی از کوفه مدیش و اسی مده او را و دشمن مقابل گشتن این کای یک معنی آید چنانچه گویند فلان
 زور شد یا مال شد و گاهی و معقول آید چنانچه گویند فلان فلان را و آید از اصحاب و تمامی و دارد و داغ از شوخی معلم
 تمامی شب نشیند گوشه و از بر کند بازی و آنچه شیرازی دل من بد و روت ز چرخ داغ دارد و که چو سرو پاک بندست و جلاله
 داغ دارد و بمعنی ادب چن آردشتن ابو طاکلیم و دل بهیده افغان تو ناساز دارد و چو شیشه که تا نشکند آواز دارد و بمعنی
 علی خراسانی و آنکه تیر غمش آماج جگر خواهد داشت و هر دم از تیر نکند صید و کز خواهد داشت و عواصی یزد و ماه تمام داشت
 بروئی توفیق حسن و زود وقت صبحگاه برو خنده آفتاب و بمعنی شمردن و قرار دادن فردوسی و بر و یکچشم
 بکاشتنده و مراد از دیوانگان شستن و بمعنی دیدن چن یک شستن این بجهت استمرار آید مرزا صائب و فلک
 بسی مرگ جوانان ارد و این کمان پشت سرتیر فراوان دارد و در حاصل بالمصدر و مضارع و امر و فاعل از

تا چو صلاحی بیان ره برد + بدیه این سلح همین در خود + استاد فرمی + اگر ترا سخن اندر خورست + یکس تو
 در خزان جهان جز بختش نگویی + در ساختن نقتیست ساختن کس + چو ختن بزد کنجا نیدن و در آوردن
 چیزی در چیز و کس + کس + امر بد معنی **در کشیدن** بجا بوزن در کشیدن معنی از بیدن و بعضی معنی در
 نیز آورده اند و این اگر به ثبوت رسد پس مجاز خواهد بود و بر تقیاس در کشد و در نشان و درفش بالکسر چه
 گوشه که بر عسلم بندند و تیر کی میرق خوانند و گویند آهین ستریز و مجاز بر ق را گفته اند از آنکه میلزد و فی الحقیقه
 چو بیت سرتیر که سیرق را بدان بندند و نیزه عبارت است از تیرانی آن چو تاب مرغ خوانند و سیرق را علم دروش
 بواو نیز آمده حکیم خاقانی + خوشی چو درخش تیز و درخشان + لابل چو درفش خور و در نشان پیشین خط کشیده
 در کشیدن تیغ آینه تاب + از خنده بر چشمه آفتاب + خواجو کرمانی + قطب دین شاه تهن که سهیمش خور
 بدفش چو کلفت قبضه خنجر گره + **در کشیدن** کنایه از نوشیدن و کبش کشیدن و انصاف کو کردن و در نمودن
 کذافی الیه و صواب معنی اول قبح و امثال آن کشیدن معنی دوم خط یا قلم بر چیزی کشیدن و در کشیدن
 کنایه از افتادن سید الشرف + تیری از بی دینی چند بهر در کرد + لطف معشوق چه شد سر و چمن در کرد +
 در گرفتن است و موافق آمدن چون در گرفتن صحبت و ششمانی و سودا و ماندن آن و تائید کردن چیزی در چیزی چون
 در گرفتن حدیث و بند نصیحت و آه فاله چو پید چیزی در چیزی چون در گرفتن آتش و چراغ و مشتعل شدن و برافروختن
 و اینهمه مجاز است حسین مناجا + بر دای شوق بزم دیگر ساز + که مرا شعاع در کباب گرفت + آینه سی اصفهانی +
 شوق بلبل را بعد بیتکا پروانه سوخت + شب که شاخ گل چو شمع از تابایت در گرفت + مرزا صائب + همین است
 که از انتقام میگوید + ز رو یا چراغی که در گرفت مرا + صد بهر بن عرق که شرم کرده است + تا با تو ششمانی مادر
 گرفته است + شیشه با سنگ قفص با محتسب یک نداشت + کی ندا نم صحبت ما و تو خواهد در گرفت + که کرد دست ترا
 گرم گفتگو صبا + که دل ز ناله کرم تو و گرفت مرا + بابا فتاح + چه در کبر دامن یکشت خون سودا من با تو + که
 چون من شتری بسیار دارم و لعل سیراب + خواجہ سیراز + بادل سنگیت آیا بهیج دیگر و شبی + آه تش بار خور
 ناله شبگیر + در کبر است و موافق و مشتعل و برافروخته و موثر و پیچیده و چیزی آرا و تخیل + واضح و شگرف
 برق سرخس ماگشت + آن شعله و گبر که در خانه زین بود شفیع اثر + صحبت ما و تو نا صبح هیچ جا در کبر است
 جایی مادر بزم او خالی بود یا جا تو + محسن تاثیر + دیدم تا خیال آن پرستخیز شد + تا بخل این بزم گرفت
 محبتم در گیر شد و **در ماندن** عاغر شدن از رفتن و جز آن و بدین معنی برود در ماندن نیز آمده تبار +
 مرا سوا چو نتوانست دیدن + برود در ماند زنگم از بیدن + **در مان** از اول **در مانده** و عاغر و **در ماند**
 مخفف آن **در نگین** مبدل تر نگین که گذشت و بالکسر توقف و آهسته کردن و **در نگ**

معنی رویدن است و چنین بنزد و میزد و کل میدان و غنچه میدان و بهار میدان و خط میدان و طالع باغ میدان
 میدان گل بایس و از کون سستیر آری کوکب سیاره ام و محمد بن و کار خلع و لانا جلا الفتح براد و لانا جلا الکرم طبعی
 خدنگ خصم ز قهر تو قهری بر کشت و چنانچه غنچه بیکان و میدان کل فاق و طلوع کردن چون میدان سپیده صبح و آفتاب غره
 و میدان صبح و تود و غنچه کلتی با قهر و صبحی بزن از بخت شبانه خویش و مرز اصحاب و میدان و شب خیز زمان سپید
 حشر و بختن تو جو صاحب کف نیست و او و وزیدن چون باد و بوی طهر الدین فارسی به نسیم لفته و در باغ و هنر لفظ
 میدان کت عنبر طره شمشاد و حکیم شفا و با همه لب لبکها صد چمن کل میدان هم و باد و امان امید گر بخارین و و
 جوشن دن چون میدان عرق و تجاله و خون مانند آن بر میدان تبصیر کلمه بر شکله و چشم آمدن حکیم فرد و چو رستم بیام
 سپید میدان و چو دریا آتش ز کین بر و چو آجبه و عرق و میدان خست اسی گل صبح بهار و شسته بر سمن و لاله شبنم
 سحرست و عبد الزاق فیاض و هر سال تازه خون شهیدان کر بلا و چون لاله میدان مدگر بیان کر بلا و و حکم کردن
 لاله دن نیز نوشته اند و غیر معنی اول همه مجاز است و مس و بو بر آمدن و دم نفس و بو این بکین و چون تاب گرفت
 سبیل زلف و آرد و صبا و مرقنفل و کوپتی که انگران بدان آتش افروزند و و همه نیز گویند و امر به میدان و وند
 و مان شکله و قوسی کوید این لفظ خبر و صفت دریا و پلنگ یوز و پیل شیر و مار و نهنگ و عمل نشود و شیخ نظامی
 و و لشکر چو دریا آتش و مان و کشاند باز از کینها کمان و بشرد و در آمد چو شیر و مان و زدیاند و دل زمانی آمان و
 حکیم فرد و ابرشت پیلان تیره زنان و خروشان پیلان و مان و دنان و حکیم اسد و دمان یوز و مان
 بر آه و بره و کمین ساخته چرخ بر تودره و عبد الواسع جلی و کوتیغ شاه را بو غاد کفش بین و در چکش شیر بر که
 ندید آرد و دمان و حکیم خان و چون شود بجز شین از تیغ و با نهنگ و مان و آید و و همه همان دم و معنی خاص و بر
 و سر و تیغ نظامی و کرک از دمه کی بر اس آرد و باخ و دند و یکاس آرد و بهر خسرو و نقد راست و عیار آرد و و
 و کوزه را بکار آرد و مع النون و ندیدن و ندش با لفتح سخن بر لب گفتن و ندنه سخن زیر لب سخنی که بر لب
 آرد و خشم گویند آن و عربی و ندنه است و ندیدن با لفتح بنشاط رقص و ندنه و دان شکله و امر به معنی و و ندنه
 و دان شکله و بر نیقیاس ایرشتفات کس و بار ولایت بنه از پشت خویش و پیش بدین شغل نماز و دمان و ناصر
 و اسی شده مشغول بنا کردنی و کرد و چنانچه به ناکی و فی و همچو خیران دینه سوی نوش تو کنون و نیکان کنون
 همی بادت شد و نیکان و کمال اسمعیل و شش بند کرد پیوند با طبع تو غم و طبع نسیم را از نشاط آن بدید آید و نه و
 مع الواد و ختن و دوزیدن معروف چون سطر و جامه بسوزن و زره بهر تحسن تاثیر و صغیر خانه
 صوت ببلان دارد و ز رسته رگ کل و و خند سطر و و دوشیدن و او اگر دین متبدل تو ختن سراج الدین را
 بهر و معنی و شیر بر ماس و دخت تدبیرش و دام فغان و دخت احسانش و و کرد آردن و جمع کردن و این

گو یا مخفف اند و خلق است و خلق جمع معنی مخفف آن و وز حاصل بالمصدر و وزیدن و امر بدین معنی و دوزخ
چون بنیه دوز و لانه دوز که مراد است و خسته و خسته مخفف آن و دوز که سر انجام چون شیراز و
دخسته شد زن مرد ار کار پر دخته شد و دوزخ و دوزخ سوزن و پیش پشه و زنبور و مانند آن بعضی بزرگوار
گفته اند زخم بوزن تنه مخفف است و **وسیدن** بوا و مجهول وین همه جپیدن و لغزیدن و وشتان
ستدی است و **وس** امر بد و سکنه و دوسنده و برقیاس سائر مشتقات شیخ نظامی به خسته کاغذی گرفته
درست و بعینه صوت خسرو در لب و بران صوت چو صنعت کرد و سختی بد و سوزید شاخ و ختی به شیخ ادعیه آب کشته
خاک پوشیده و در تو چون نفس روح کویده و شیخ عطایه چند پائی هر کسی بسوزند و از طمع در خیری است
و **وسیدن** بوا و مجهول وین همه معرود و **وش** امر بدین معنی و دوشنده و **وشا** چاروا و **وشیدن** چون
کا و دگوسفند و مانند آن حکیم سکه زکا و ان صد هزار از شمار و زمیشان و و شانه اران هزاره و شخصی که
هر چه داشته باشد از بدید چو توان گرفت دین مجاز است و **وشه** و **دوشه** و **دوشنه** بزیادت نون ظرفی که در آن
شیر کشند و **ویدن** تیز رفتن و **واندن** تسک از وی و شغل و مکر کردن و اندین مخلص کا شیخ ز لطف مردم
اگر بر نظر نشاندند و مرد و جا که چون اشک پیدا و اندت و محمد سعید اشرف در جوباب و بر و از بس نایبها که
خوانند و خزان از طعنه اش آخرد و اندند و آماده و مهیا کردن ملاطفا در تعریف پیر معان و کرش صفا و
کرد و خرد و داند مکتب ده چشم حور و سریت کردن چون و دیدن مستی می مرزا صاحب مرا کرده است چون
حیران مجلس آرا که می راد و رک مست از ویدن باز می آید و ملاقات اسم شهید و چوستی در رک عالم دوم
بهر فنا خود و زهر جا کردی از جاست آن باشد نشانم را و دین چشم کنایه از آماده و مهیا شدن و کوبیا نگاه کردن
و تحسین چیز محسن تا شیره کاری نتوان بی مد و دیده در آن کرده چشم از پی کاری که و د خوب توان کرد
سعید است و بسکه چشم مید و در جام و غریبه و دیده ام را میجی و بنجیر بر با چون جاب و معنی فریدن
نیز نوشته اند و و حاصل بالمصدر و امر بدین معنی و **ونده** و **وان** و **وانه** و **وا** و **ود** و **ودین**
پیاپی مع التحسین و **ویدن** و **وید** از کربستن و پیش وینا و **وید** مثله و دین بیت شیخ نظامی که و خود کم
شوم خلق را بنمای و همایون ز کم ویدن آمد و مصدر مجهول واقع شده اسی از کم دیده شدن و معنی معلوم کردن چنانچه
دین بیت شیخ شیراز و خود دید که دشوار آمد سخن و دیگر هر چه دشوار آید ممکن و مضارع و امر و فاعل این با
من غیر مادی آید چون بیند وین چنانچه گذشت و جاب تیر المده تعین و شرح این قطعه شیخ نظامی و نگه کرد و فرانه
در غارتنگ و که چون تا بدش در آن چاره سنگ و فرد زنده چاهی و دید و زنده که مینافذ ان چاه نور شگرت و مینفا
که دیدن که ترجمه رویت آگاه یک مفعولی آید چنانکه بکونی رفتم بنده و دیدم پیل و کاه و دوشو آید چنانکه بکونی و دیدم

منزله محسن ^۱ می رفت تا کوشش دل ناتوان او به امر و خود بدیدن تاثیر می رسد و در دل یافتن چیزی چون زرد و دم و
 امثال آن خواهی چال الدین سلمان ^۲ مادل نامیده ایم باز از غمت و درم قلمت با نم برود یا زرد و قصد کردن چنانکه گویند
 رفتیم که چنین کنیم منزله ^۳ حسن بهری مغرور الهی آرد پیش و میزد تا لیلی صحرانشینی خوش کنیم و بصله با
 افاده معنی بردن کند چنانچه شایع باشد و شرح این بیت بوستان ذکر کرده ^۴ روایتان بان بایو شاه بنو
 کل بوستان شاه و واقع شدن چیزی چون فتنه تقصیر چنانچه خجسته ^۵ گیریم که از تو بر من بکین چنانچه سلطانی
 کسی بهیم بکار و ^۶ خواهی چال الدین سلمان ^۷ در کوه ششم اینک سر و خنجر تقصیری اگر می رود از جانب نیست
 و کردیدن چون کرد و رفتن حاضر ^۸ میزدیم کرد سرت کرد بشنوی ازین تمام ^۹ شمه حرف مشربو که خاطر خواه است و
 رفتن چراغ خاموش شدن چراغ و رفتن خانه کردیدن خانه و رفتن قلم نوشتن قلم و رفتن چنانچه سیاه شدن چنانچه
 آن بنه چنانکه گذشت اما میرک جان ^{۱۰} میرک ^{۱۱} دلا حریس کرد و داده قانع باش ^{۱۲} که هر چه هست هم پیش و کم نخواهد بود
 سایر ^{۱۳} شهید ^{۱۴} خانه ام و او بوا دی می رود چون کرد باد ^{۱۵} طرح این منزل خاک تیران بود ^{۱۶} ملاطفا ^{۱۷} بی
 وصیت دلم از خود نزد شام فراق ^{۱۸} این چراغیست که از رفتن خود آگاه است ^{۱۹} رفتار در رفت ^{۲۰} مصدر و حال بالمصدر رفتن
 روشن ^{۲۱} فتح ^{۲۲} اول و کسر دوم مشک و بکون نیز آمده حکیم فرد ^{۲۳} تو این را دروغ و فساد ^{۲۴} مخوان ^{۲۵} یکسان تو
 روشن نامه مدان ^{۲۶} و راه هر که در میان باغ سازند و سبقت گرفتند ^{۲۷} راه دادن و کشان نیز نوشته اند اینهمه مجاز
 ملاقات ^{۲۸} مشهد ^{۲۹} ز رفت و آمد غم های بدست خبر و دم ^{۳۰} چندان آید بگویم چون ^{۳۱} دل از بس گدازد ^{۳۲} رفته مقابل آمده و از خود
 و این مجاز است حضرت شیخ ^{۳۳} بسته زلف شکست ^{۳۴} چشم فتنه زاده ^{۳۵} رفته جلوه ^{۳۶} سا که کرد یا کرد ^{۳۷} رفته رفته ^{۳۸} بسته
 بسته و این مجاز است ^{۳۹} ز حسن و ذوق و نش ^{۴۰} بصره میگویم ^{۴۱} که رفته رفته ^{۴۲} مباد است خدا ^{۴۳} اگر دود ^{۴۴} و مضارع و هر چه از مضارع
 اشتقاق کنند و این باب بوا و بجا فاستعمل چون ^{۴۵} رود و در و چون ^{۴۶} تیز و و سبکو و گاهی ^{۴۷} با فطی که معنی ظرف ^{۴۸} بسته
 ترکیب ^{۴۹} بند چون آتش ^{۵۰} و و کوکب و راه ^{۵۱} شیخ نظامی ^{۵۲} سمند ^{۵۳} چو پروانه آتش ^{۵۴} رست ^{۵۵} و یک ^{۵۶} این ^{۵۷} کهن ^{۵۸} بنک ^{۵۹} آن ^{۶۰} خوش
 است ^{۶۱} و ^{۶۲} و ^{۶۳} و ^{۶۴} و ^{۶۵} و ^{۶۶} و ^{۶۷} و ^{۶۸} و ^{۶۹} و ^{۷۰} و ^{۷۱} و ^{۷۲} و ^{۷۳} و ^{۷۴} و ^{۷۵} و ^{۷۶} و ^{۷۷} و ^{۷۸} و ^{۷۹} و ^{۸۰} و ^{۸۱} و ^{۸۲} و ^{۸۳} و ^{۸۴} و ^{۸۵} و ^{۸۶} و ^{۸۷} و ^{۸۸} و ^{۸۹} و ^{۹۰} و ^{۹۱} و ^{۹۲} و ^{۹۳} و ^{۹۴} و ^{۹۵} و ^{۹۶} و ^{۹۷} و ^{۹۸} و ^{۹۹} و ^{۱۰۰} و
 قیاس حاجت ^{۱۰۱} و او کام و او حاجت ^{۱۰۲} آنکه حاجت ^{۱۰۳} او کام ^{۱۰۴} کرده ^{۱۰۵} شود و فرامزد ^{۱۰۶} اجبات ^{۱۰۷} از کسی ^{۱۰۸} که فرمان ^{۱۰۹} او را ^{۱۱۰} جمیع ^{۱۱۱} آقا و ادا
 و اکا ^{۱۱۲} و او ^{۱۱۳} معقول ^{۱۱۴} کرده ^{۱۱۵} بنده ^{۱۱۶} منزله ^{۱۱۷} احباب ^{۱۱۸} این ^{۱۱۹} م ^{۱۲۰} شود ^{۱۲۱} بدید ^{۱۲۲} این ^{۱۲۳} باطل ^{۱۲۴} که حاجت ^{۱۲۵} از بخار و
 شود ^{۱۲۶} و ^{۱۲۷} و ^{۱۲۸} و ^{۱۲۹} و ^{۱۳۰} و ^{۱۳۱} و ^{۱۳۲} و ^{۱۳۳} و ^{۱۳۴} و ^{۱۳۵} و ^{۱۳۶} و ^{۱۳۷} و ^{۱۳۸} و ^{۱۳۹} و ^{۱۴۰} و ^{۱۴۱} و ^{۱۴۲} و ^{۱۴۳} و ^{۱۴۴} و ^{۱۴۵} و ^{۱۴۶} و ^{۱۴۷} و ^{۱۴۸} و ^{۱۴۹} و ^{۱۵۰} و
 کو فتن ^{۱۵۱} باصول ^{۱۵۲} فصل ^{۱۵۳} مشله ^{۱۵۴} و ام ^{۱۵۵} بنیعی ^{۱۵۶} قصیده ^{۱۵۷} و بنیعی ^{۱۵۸} س ^{۱۵۹} یشتقات ^{۱۶۰} خواه ^{۱۶۱} شیر ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^۹

و سبب ریش مثل مع النون برنجیدن آزرده شدن رنجاندن آزادادن رنج آزرده شدن شیراز
 هر که با پولاد بازو پنجه کرد + ساعدین خود را رنج کرد رنج حاصل بالمصدر و امر بدیعنی آزرده شوند چون ز و رنج سیفی عرو
 ۱ چوکوم از مرستی لبست می لبست + منج از سخن پاکه عالم لبست + رنجش رنج و بعضی معنی خشم و غضب نیز گفته اند
 و این مجازت رنجیدن بالفتح ضا و هو اگر دین چوب برنده و خرمیدن و سخن گفتن بود الدین ۱ کام جان من که
 خندیدنش ۱ کرد شیرین آن شکرندیدنش + و ساخته و آماده شدن برای کاری هوو معنوی ۱ گرفتار کنندید و بیچ
 امان نیست ۱ بسیجید پیچید بر تیزه مرندید رنجش رنجای چوب که در وقت رنجیدن ریزد رنجد مثله و امر برنجیدن
 وریده کننده حکیم انور ۱ روز کایت جگر خواهد داد و خصم کور و زو شب بگر میرند بسقا ازان فروزند و پس چه زار
 بر میان بندد رنجیدن بالفتح و کاف فارسی روئیدن رنک روئیده چون کل خود رنگ و کمر و حیاء و لهذا
 رنگروش میل و مکار با رنکاو رنکا و رنکا که مردم رنجی برآورد مردم را بغریب گویند و مفاد هر دو قریب هم است بمع
 الواو روئیدن رنقون و رنقون بدون و او پاک کردن جا و رکهار از کرد خاک و مانند آن رنق
 دروب در رقت و روشد دروب و ر و ایضا امر بدیعنی در و بنده چون خاک دروب و جادوب و جادوب مع
 الهاء روئیدن در رتن گذشت مع التهامی رنجیدن رنجیدن شین مجوز رنجیدن پریشان کردن
 و پریشان شدن مثلشیمی ۱ میشود اگر گهر با گهر مبار و کف آبی کند بازی بهو امیر ۱ میرضی نوش ۱ از خواهم
 که ریزد دست گلچین بچوئل ۱ درسم امروز در نامه بیل گرفت + و ساختن ایجا کردن چیز از چیزی ما سفید بخی ۱ دارم علم
 بنو خنکها که نوبهار خشت سرفرازین از برگ لاله بخت ۱ باقر کاشی ۱ شاید از عهد هم ماسی تو آید بیرون + تنی از رنجی نیم
 دلی از غار کهنم رنجیده پریشان کرده و پریشان ۱ و کلام منظم بدو زبان یا زیاده عمه ما و بزبان فار و بندی خصوصاً کمال
 ۱ خنم چو شود رنجیده مستی کند آن چشم ۱ از رنجیده ذوق است و طرب در بند و رنجیده که آنکه روی گدشته در قالب بارید
 و از انظرها سازد سعید اشرف ۱ خود بخود با ده عیش از قدم میریزد ۱ کویا جام مرا رنجیده گرساخته است رنجی شب
 شاکر دنی چون زرگو هر گل و اشال آن میر خسر ۱ و زمره و پاشیده رنجیده ۱ رنجیده ها گهر می کنند ۱ ریش معروف و انعام
 و بخشش این مجازت رنجیدن چنانچه در خور و امر بدیعنی کمال خنجه ۱ بخور نیم اجازت چیست گفتی ۱ اشارت اینکه بسرم
 بینم + و ریزند رنجیده شده و مخفف ریزه معنی باره از هر چیزی چون شکر ریزه و ترشه قلم و چوب جرات و سنگ ریزه کمر
 سنگها بر ریش بریزند و این نوعی از تعذیب بوده ریدن ریشیدن برادرش شدن ریده فضله از راه اسفل
 برآید ریدک کوک نیرا که در ریدن اختیار دارند و اطلاق آن بر سپهران امر و نابالغ طاهر شهر مجازت تنوهری ۱
 شاد و شینستان از سابقان ریدکان ۱ ساقیان سیم ساعد ریدکان ۱ سیم ساق ۱ باقر کاشی ۱ میرید از ره کلو خواجه
 هر چه نمی کرد ریده را ماند ۱ با با سلطان قتی ۱ آنست امام کرد و انکشت ۱ چون مره قیس کا فری کشت ۱ فی آنکه هزار کسر

ز اشک لاله گون خود می بانی تو نم زد و ز رنگ یشتن کلکشت همسایه تو نم زد و مرگست. **۵** عمر صاحب شبر عقل بودم کوه شبر
 مدنی با هم غزالان سحر امیر نم و دشت نذر دور تر افتد بجاک او **۶** آن سادو که روز زند بر کمان من **۷** عرق بزرگ کلت میداد
 شتابان زده **۸** نگاه کردم که این نقش را بر لب **۹** صاحب پای بخوش ندمیشه بخیر **۱۰** آن بی ادب که خنده برآورد میزند حکیم را
 قهرست **۱۱** باد میخوردیم و کیکل میزدیم **۱۲** اول شب تا بوقت کنگلج **۱۳** تیر سر و **۱۴** کوشها ماه میمون حبس کرده باز **۱۵** را
 صد اگر کوس شاد که بند کرد و **۱۶** فتنه بکوشهای **۱۷** دشت نهان شدست **۱۸** آفت کینهای دانت کینست **۱۹** ملا فقی
 یزدی **۲۰** تو آن تا کرد مفتولی بسور اخ **۲۱** چرا باید زن **۲۲** هر خطه صد آخ **۲۳** کام دل **۲۴** چرا چه شود گر آرد **۲۵** شیرین لبست که نرم
 بر شکای **۲۶** حاج **۲۷** حسین **۲۸** **۲۹** خواب **۳۰** آسایش **۳۱** عهد **۳۲** تو غالب **۳۳** چنان **۳۴** پای **۳۵** در فغان **۳۶** چون **۳۷** دیده **۳۸** خواب **۳۹** بزم **۴۰** مرده **۴۱** اگر کج
 دلم خشت **۴۲** سر خم **۴۳** میکند **۴۴** مار **۴۵** زهر **۴۶** گین **۴۷** فرقت **۴۸** چو تابی **۴۹** میزند **۵۰** حکیم **۵۱** رالی **۵۲** را **۵۳** که **۵۴** فقم **۵۵** دشت **۵۶** تپال **۵۷** مثل **۵۸** خویش **۵۹** میزد **۶۰** صوت **۶۱** انرا
 سرم **۶۲** کو **۶۳** دست **۶۴** فرسوده **۶۵** میباش **۶۶** تغافل **۶۷** مین **۶۸** آسوده **۶۹** میباش **۷۰** بقتل **۷۱** صد **۷۲** جل **۷۳** نوعی **۷۴** صلا **۷۵** **۷۶** که **۷۷** جان **۷۸** از **۷۹** برق **۸۰** خنجر **۸۱** امتلا **۸۲**
 طالب **۸۳** علی **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 پنجه **۱۰۱** باناز **۱۰۲** کی **۱۰۳** خوی **۱۰۴** تو **۱۰۵** تو **۱۰۶** تو **۱۰۷** تو **۱۰۸** تو **۱۰۹** تو **۱۱۰** تو **۱۱۱** تو **۱۱۲** تو **۱۱۳** تو **۱۱۴** تو **۱۱۵** تو **۱۱۶** تو **۱۱۷** تو **۱۱۸** تو **۱۱۹** تو **۱۲۰** تو
 متبسم **۱۲۱** ز **۱۲۲** دم **۱۲۳** بر **۱۲۴** لب **۱۲۵** خم **۱۲۶** غمزه **۱۲۷** نکشت **۱۲۸** لاس **۱۲۹** کین **۱۳۰** افشاند **۱۳۱** تا **۱۳۲** یک **۱۳۳** کن **۱۳۴** ز **۱۳۵** نعل **۱۳۶** ز **۱۳۷** نفی **۱۳۸** قم **۱۳۹** زند **۱۴۰** صد **۱۴۱** جا **۱۴۲** نوک **۱۴۳** خامه **۱۴۴** ام **۱۴۵** از **۱۴۶** ز **۱۴۷** نکشت **۱۴۸** بند
 سینده **۱۴۹** ام **۱۵۰** را **۱۵۱** بر **۱۵۲** هر **۱۵۳** که **۱۵۴** فست **۱۵۵** تا **۱۵۶** بر **۱۵۷** چنین **۱۵۸** سینه **۱۵۹** شبن **۱۶۰** ز **۱۶۱** جان **۱۶۲** چ **۱۶۳** چ **۱۶۴** چ **۱۶۵** چ **۱۶۶** چ **۱۶۷** چ **۱۶۸** چ **۱۶۹** چ **۱۷۰** چ
 بند **۱۷۱** شب **۱۷۲** کیر **۱۷۳** لب **۱۷۴** سینه **۱۷۵** نم **۱۷۶** **۱۷۷** **۱۷۸** **۱۷۹** **۱۸۰** **۱۸۱** **۱۸۲** **۱۸۳** **۱۸۴** **۱۸۵** **۱۸۶** **۱۸۷** **۱۸۸** **۱۸۹** **۱۹۰**
 خند **۱۹۱** که **۱۹۲** چون **۱۹۳** تیر **۱۹۴** مو **۱۹۵** هست **۱۹۶** که **۱۹۷** تو **۱۹۸** ان **۱۹۹** شک **۲۰۰** **۲۰۱** **۲۰۲** **۲۰۳** **۲۰۴** **۲۰۵** **۲۰۶** **۲۰۷** **۲۰۸** **۲۰۹** **۲۱۰**
 هر **۲۱۱** که **۲۱۲** باید **۲۱۳** نوشتن **۲۱۴** تشنه **۲۱۵** آ **۲۱۶** فقر **۲۱۷** صفحه **۲۱۸** تن **۲۱۹** را **۲۲۰** نقش **۲۲۱** **۲۲۲** **۲۲۳** **۲۲۴** **۲۲۵** **۲۲۶** **۲۲۷** **۲۲۸** **۲۲۹** **۲۳۰**
 بگذ **۲۳۱** **۲۳۲** **۲۳۳** **۲۳۴** **۲۳۵** **۲۳۶** **۲۳۷** **۲۳۸** **۲۳۹** **۲۴۰** **۲۴۱** **۲۴۲** **۲۴۳** **۲۴۴** **۲۴۵** **۲۴۶** **۲۴۷** **۲۴۸** **۲۴۹** **۲۵۰**
 دفاق **۲۵۱** **۲۵۲** **۲۵۳** **۲۵۴** **۲۵۵** **۲۵۶** **۲۵۷** **۲۵۸** **۲۵۹** **۲۶۰** **۲۶۱** **۲۶۲** **۲۶۳** **۲۶۴** **۲۶۵** **۲۶۶** **۲۶۷** **۲۶۸** **۲۶۹** **۲۷۰**
 نزد **۲۷۱** **۲۷۲** **۲۷۳** **۲۷۴** **۲۷۵** **۲۷۶** **۲۷۷** **۲۷۸** **۲۷۹** **۲۸۰** **۲۸۱** **۲۸۲** **۲۸۳** **۲۸۴** **۲۸۵** **۲۸۶** **۲۸۷** **۲۸۸** **۲۸۹** **۲۹۰**
 بنام **۲۹۱** **۲۹۲** **۲۹۳** **۲۹۴** **۲۹۵** **۲۹۶** **۲۹۷** **۲۹۸** **۲۹۹** **۳۰۰** **۳۰۱** **۳۰۲** **۳۰۳** **۳۰۴** **۳۰۵** **۳۰۶** **۳۰۷** **۳۰۸** **۳۰۹** **۳۱۰**
 مغر **۳۱۱** **۳۱۲** **۳۱۳** **۳۱۴** **۳۱۵** **۳۱۶** **۳۱۷** **۳۱۸** **۳۱۹** **۳۲۰** **۳۲۱** **۳۲۲** **۳۲۳** **۳۲۴** **۳۲۵** **۳۲۶** **۳۲۷** **۳۲۸** **۳۲۹** **۳۳۰**
 ز **۳۳۱** **۳۳۲** **۳۳۳** **۳۳۴** **۳۳۵** **۳۳۶** **۳۳۷** **۳۳۸** **۳۳۹** **۳۴۰** **۳۴۱** **۳۴۲** **۳۴۳** **۳۴۴** **۳۴۵** **۳۴۶** **۳۴۷** **۳۴۸** **۳۴۹** **۳۵۰**
 که **۳۵۱** **۳۵۲** **۳۵۳** **۳۵۴** **۳۵۵** **۳۵۶** **۳۵۷** **۳۵۸** **۳۵۹** **۳۶۰** **۳۶۱** **۳۶۲** **۳۶۳** **۳۶۴** **۳۶۵** **۳۶۶** **۳۶۷** **۳۶۸** **۳۶۹** **۳۷۰**
 مین **۳۷۱** **۳۷۲** **۳۷۳** **۳۷۴** **۳۷۵** **۳۷۶** **۳۷۷** **۳۷۸** **۳۷۹** **۳۸۰** **۳۸۱** **۳۸۲** **۳۸۳** **۳۸۴** **۳۸۵** **۳۸۶** **۳۸۷** **۳۸۸** **۳۸۹** **۳۹۰**
 تاب **۳۹۱** **۳۹۲** **۳۹۳** **۳۹۴** **۳۹۵** **۳۹۶** **۳۹۷** **۳۹۸** **۳۹۹** **۴۰۰** **۴۰۱** **۴۰۲** **۴۰۳** **۴۰۴** **۴۰۵** **۴۰۶** **۴۰۷** **۴۰۸** **۴۰۹** **۴۱۰**

بر نهند اگر ترا از سر عمر بر زمین و خنجر سبز سر کشد تا بر فروزان زنده میسر و من شایخ اگر سیوه سخت و نیز
 خوشه چو پیش آیدش بر کزیه و معنی گردن دندان و شیش شیراز از آن بار بر بار می زند که ترسش را بگویند
 و معنی آفریدن و ایجاد کردن چنان زدن آجمل الدین سلمان هشتم و دهم میداد حلقه کوشش خبر این که در بچکاندا
 و گرز میزند و معنی بر آوردن چنان آبله زدن چنانکه در آن طالب است چنانکه زده بر می خضر کویا این آب با دم زدن
 گرفته است و ملاطفت را زدن بر شعله بلبله زده پرده گوش جام آبله و معنی گفتن و خواندن و زدن چون کعبه زدن
 حرف زدن و سخن زدن و است زدن و آفرین زدن و ششم ششم زدن و سر و زدن راه زدن غزل و زدن زدن و شش زدن
 و نواز زدن و هوز زدن و هوز زدن و هوز زدن و هوز زدن و هوز زدن و هوز زدن و هوز زدن و هوز زدن و هوز زدن
 و سلام زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن
 هست از آن که لبش نیست و دهانده جمال حاصل و خسرو یارکان لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن و لبیک زدن
 و زرد کامی غلام و حکاک و ترک و ایکی سلامم و کردی من یکیشمان میل و حسین غاص و برغان چمن ارم اگر درام
 بینا لرم و زخم خوشباش آید و خود منف هار و مرزا جلالت سینه صافم باده با کبر و سلمان میز خرم و در دلا و ذره و
 تابان میز خرم و خواجه شیراز و من باند که منو حاتم از چشمه عشق و جابگیرم و یکسری هر چه که هست و دوست است و
 بن مطرب سرو خوش که دست افشان غزل غزلیم و پاکوبان سر اندازیم و چو گل نقاب افکن و مرغ هو هوز و منند
 پیاله چو پیکتی سی و طالب است که طالب است که یار کشاید بساط نطق و خورشید و ذره بر خورش آفرین زنده میسر
 هرگز نندش را ستارگان است و همی کنند و عارفان و شمعان آیین و چون شاتمی گویم قضا زنده است و چون عایتو
 گویم قدر کنند آیین و بر یاسین و سترن ارغوان گل و هر شب هزارستان زده می غنم و بر گل زنده ترانه و بر ارغوان غزل
 بر سترن شب و بر یاسین نو و اسید محمد عرفی و دستان رو بال نشانی که خوشنماست و از کبک طالع من مرغ
 کمان خوله و شیش نظامی و ششم می با جبهان دیکان و زده و دهنال چند یکسان و محمد علی سلیم و عشق آمد و با من
 از حسن تبار و این حرف بن تا بدر و میرخان و نورالدین مهر و بهر کام از برق باب و زنده و کندیش تند و بر و
 زنده و خیر و مثل نیکو زدن و مرد خدا که یا عشرت بو و یا باد سا و چه خوش است از جگر سوخته بوی که زنده
 در فلک و فکند غمزه و بوی که زنده و حکیم شفا و ششم ششم زدن که از تو و ششم ششم زدن و اک و و معنی معنی چنان
 و از زدن و جواهر زدن و مرزا صفا و با و عقل و زردار و بیوشی مزین و نیست بهر مه حاجت آن چشم خون و زرد
 حکیم زلالی و جواهر بر بزه چند که سوان عقیش و زهر دشمن یوانه و چون سودا زده و طلوع کردن و در شیدن
 ابو نصر محمد حسین و چون دیدم آن و دواض و آن آبله بر و گفتم سواره از زهر و شید و ماه زده و بادش جبریل
 شریا بدست و است از آتش آمد و بر و زده و و معنی نو و چنان بر شیم زدن و در و زدن و ساز زدن و و

نظم تراود و املق زود و زکی بر بند بریانم و بمعنی شیدان چون مرغ بر سرخ زدن و عمار زدن و خط زدن و زخم زدن
و قلم زدن و کلاه زدن و کلمه زدن مترادف آن حسین شایسته تابی سرگرمی عاشق ستم مشاطه دار حسن گلگون ازناز و
عسائی بر بند و طاعنه کی غازه چهره کل زندگی شانه بر کو سنبل زند و خواجہ شیراز حافظ آنروز طریقه شتر
تو نوشت که قلم بر سبک بابل خرم زد و نظام دست غیب حرف وصل یار از دل بدون که دم نظام و خط
نسب بدل از اندیشه باطل زد و شیخ ابو فیض بیضا توحید تو هر که را بدی قیل و بر وجه زده عمار قیل و شیخ شیراز
به نیم بینه که سلطان ستم روا دارد و زنده لشکر بانش هزار مرغ بسنج و بمعنی گسترده چون تخت زدن خیر و
مرا کا قبل او این مرده بخت و زدم اندیشه را بر آسمان تخت و در آن روز و نوگو از تعظیم و انجاست که هر دو
بهم آورده بر آن کو واجب تعظیم زنده محمد قلی سلیم بادشاه خوب رویت چندان دوست و سر و شمشاد و چمن گریش و زانو زده
و معنی نهان چون روز زمین و در پا زدن و زنجیر بر پا زدن غل بر اندام زدن و فرار صبا مرکز دایره حسن
گردید و غل شکنج چو بران عارض زبیده زدند و طاعنه بیضا سبت از خط زده بر پامیس و زنجیر زلف انداخته بر گردن
زنجیر و خیر خسرو شد از بس خشنی و روز زمین زد و سر اند بر پا یا زانین زد و بمعنی ساختن چو خشت زدن طاق
و خنق زدن و کانه دن و بیرنگ دن سیکه محشر و نخواستند برای نو نه صوت و هر جهان جاده ترا
میزد و چون بیرنگ و خواجہ جمال الدین سلمان از پی شید یزید شب کانه زدند و نقره خنق سما را از فلز
بز زدند و شاهی که بانی کیوان طاق انوش و فراز بار که خویش طاق بگیرد و حکیم انور و حصار کرده برین آکبیه
طاهم و بگردنی ده از بر بیکران خنق و محسن تاثیر کسی طینتش از کابل خمر شد و چوشت تا زنده ش بکانشید
و بمعنی با خنق چون زود زدن و چوکان و سنما و فرخی و چوکان و بشادی بایند کان خویش و چوکان و
زخلق جهان بر تر است و ملا و حشی و در بزم عشق زود مرا و می نی نیم و از نو که چون قیب و غابا و نیستم
و بمعنی کشادن چون رگ زدن و فال دن سیکه محشر و تاکی و هم بست نما ساز نام چشم و فانی زدم که گریه
بنام چشم و فرار صبا اگر زنده کش با خبر بیکر و کسی که گردش چشم نو کرد و خیرش و بمعنی بیدن چون زهر زدن
خاکستر زدن و رخن و دن بمعنی و معنی رخن خنق نیز آمده محمد قلی سلیم و در دم و در شش و اندام سبت و ریش
میزد هر خط چون مرغ کباب و معنی و جوهر روح از شراب کینه ماند با صفا تا نیکو در نیک این شیر را و رخن نیم و شیخ
ابو فیض بیضا خاکستر اگر زنی بمات و خاکستر مهر است و ذات و فرار صبا و جمعی که روی تلخ کنند
از وصف کحق و غافل که زهر بدم تیغ نوازند و بمعنی ترتیب دادن و استن شیخ نظامی و اندران بر میده
زده و بکک و راج و ستبند زده و حکیم فردوسی کشیدند کردان رده بر رده و بطوق و زنجیر زدن زده و
و معنی بفسد کردن بپا نو و چون علم زدن و ترتیب زدن طویل زدن و حیمه زدن و خرگاه زدن و از دن جمال الدین الزاری

و امر بنیست و زنگی کند و زمان مثله در زندگی دهنده و امر بنیست و اوج لازم و متعدی هر دو آمده یکسان
 همین نقطه تمام باب حکیم سوزنی است بفضل خویش مسلمانان را باری مکن مسلمانان از بری جانم و حکیم
 انوری مع شادمانی و طبع و عجب تدبیر و سیر و سیر که در هر سحر مبین از زمان و زندگی کن و همیشه باشد و برین
 قیاس و سق و سنت و رسته مخففات این باب تا خسر و نسیه آن مثل که زند عامه مرده به ارجام
 عد و رسته باب الزام الفارسی مع الالف تراژدین هرزه گفتن با خود از تراژ که نام گویا هست
 بسیار که هر چند تراژ را بیدار بس بگری فرد تو اند برد و آنرا تباری غلیض لغین مجله لوزن حریف گویند و سخن هرزه
 و معنی این مجاز است حکیم خاتمه شعرا و استادان فرد و تراژ را بی خود نیمه سخت آید خود را که شکر شکر مع
 الدال المله و دن مخف آردن بالمد مع الفاضلین بالفتح ترشدن و سیدین شرفیده تر شده
 و سید در کتب از اندم که دیده رخت رانده شده و سید که سبکی را شکم رفته مع الکاف التبارکین
 و ترکش بفتح اول کسر مخم سخن زیر لب گفتن از روی خشم و بر او ملامت نوشته اند و ترکش مشله و امر بنیست و ترکان
 سخن زیر لب گویان از خشم حکیم فردوسی بفتنه زایوان ترکان و دم و دهن پزیر باد و روان پرور
 کفایت این و تیغ از زبان بر کشیده و زخون سیاوش بسی بر کشیده کسائی مع آن طبع سازگار چه کردی ترا چه شد
 با من همی ساز و دیم هشی کی و کاره و تر کو رنج و دکران و ستیزه کا خسر و دی چون رزید بید آید آسایش نام
 زمین علت مکر و ستم کار کرده و در قوشی تر کو بخیل و در استاد و رو که چرخ فلک هرگز سیدان مکرده و چو تو یکی مغله
 و دن و کوره مع الو او و رولین بود و مجهول هم شدن و پریشان شدن و رول حش و شکر و دشتی ناموار
 و دهم شده و پریشان و رول و رولیده شده حکیم شمس مانده ششم زبانی و از دیده پشانه نو بود و دوی
 و رولیده شده و دشت و هیدن بود و مجهول چکیدن آب از سقف خانه بسبب بیان باب السین المهرج
 الالف ساختن سازیدن معنی کردن و جناب خیر المقتضین میفرمایند که ساختن و کردن عبارت از است
 که شمس مخصوص و محمول این محمول الیه گردانند چنانکه بگویند آرد خمیر کرد و فقه را انکشت خست اما گاهی عبارت از آن نیز باشد
 که آن شیئی ثانی را باین شیئی متعلق گردانند چنانچه درین بیت مع که این آله از رسن ساختن خط مین کران آن رسن
 رسن ساختن معنی و بختن رسن شستی است بردن شستی رسن اندازد گیر و ازین قبیل است که گویند سپانین شاد و کمان از کرد
 ای زه بست و پاچه را رنگ کرد اسی رنگ بست و الاحقیقه آنست که رنگین که گفته شود انتهی و با چیزی ساختن و در سخن
 موافقت کردن با وی از آنست و دو عالم گرد شود پروانه شمع از پائینشند و یک شمع کجا آن شمع خسار میبازد
 ابو حکیم مع زبان شعله و صفت الفت من توه بمن یکی شده و یک و سازشی و بی توختن ساز چون عود و مانند
 بر مرغی مع بر عود بخار می چه شور عود و جز شراب نه پایی و نسازد عود و معنی نوشتن و نقش کردن و بساختن

معنی نرفته شدت از غایت خلق یعنی زلف را تا بآون و ایهمه مجاز است باور کاشی ۵ یف یسا خمتی و سو
بوشن سکت ۵ حیف مدحی که شایسته زنا شدیم ۵ میخیزی شیراز ۵ نقاش کش لبس سکل کو میسازد ۵ کل را به از رنگ
میسازد تا رویت دیده فتنه و تشنگی ۵ هر که قلم گرفت رو میسازد ۵ ساخت ۵ سازش حاصل البصر این
باب ساز شد ۵ یراق و سلاح و سامان و انجام ۵ هر چه آنرا توانی تو چون نی و چنگ مانند آن سازنده چون ساز
و چاره ساز و ساخته شده ۵ چون کار خدا سازد و فلانانی سازست اسی فقوت و هم بمعنی است ساز کار و ساز کرد
سازار و ساخته زنگ هرگاه گویند که دماغ من سازست مراد آن باشد که غم و شکفته است و آله هر که بازی عیش مجور
تکاح صامت ۵ نکر بهود کن غم طبیعت سکت ۵ بخت بد چه طمع کرده که ساز کرد آید ز گوش کر چه توقع کنی سخن شنویر ۵ بیز
دانش ۵ دماغ سیر بر آینه ۵ گشت ساخت ۵ هوا سایه اکل نیست ساز کار میراد ساز و سازند و ساخته ماده و میا و ترب
شیخ نشسته ۵ جویمینه ساز و کشت کار ۵ همان میره شد چو روین چهار بدین سازند می جهانگیر شاه ۵ برافراخت ۵
ز ماهی کاه ۵ ساویدن ۵ سائیدن ۵ هر دو تخانی و سالیش ۵ معنی سون و سکن دن این مجاز است ناصر و
از سایش میره سودا و ن ۵ هر چه تو ندیدیش دیدان ۵ سا و امر بمعنی سائنده ۵ چون سوان بوب ۵ استخوان ۵ بمعنی خنده
و ریزه ۵ چون ز سواد و اج و سراج و بهر دوشی مجاز است حکیم فردوسی ۵ مرا بخین ببلوان تا نیست ۵ اگر ارم کرد به از سائیت
مع الیا و الفار سپین ۵ بسم و بالکسر سیار ۵ دن ۵ سیار ۵ تقویم و تحویل نمودن عطافرویدن و
و راه نشستن و طی کردن و گذشتن و عبور نمودن ۵ سیار ۵ شد ۵ امر بمعنی ۵ سیار ۵ سیر ۵ هر دو بمعنی سیر
آفر شده و پایان رسیده ۵ این مجاز است و تمام این بابت بعد از یف نیز آمده حکیم انوری ۵ آنکه قوم نوح را زدند بادلانذر
در دودم کرد از زمین سیب قهرش سیری ۵ حسین و قاسم ۵ براه کعبه وصل تو بی گشتم ۵ ولی چه سود که این به نیشو سیری
حکیم سائ ۵ هم به نیری و بخت ملک آری ۵ سکر بوان سیر بر بزد ۵ ۵ خواجه جمال الدین سلمان ۵ بر پایه تو پای
تو هم سپرده ۵ برداشتن دوست سگ ز سیده ۵ شیخ نشسته ۵ سواد سفینه کیوان سپر ۵ بزرگ هر پاک با خود خبر ۵ سپرم تو
مایه خویش ۵ تو دانی حساب کم و بیش ۵ سپویدن ۵ سپویدن ۵ بالکسر و الفتح ۵ خوردن چیزی ۵ بزرگ چیز ۵
آوردن ۵ چیزی ۵ سپویده ۵ امر بمعنی سپوینده ۵ سپوینکار ۵ کار خیر کننده ۵ در پس اندازنده کار ۵ دین مجاز است
این باب از لغات اخذ است ابو شکور ۵ هر که باشد سپور کار بهر نوش در کام او بود چون زهر ۵ ابو البقال ۵ محکم
بپاش و کل شان ۵ پنجره کین سپوز و دل شان ۵ سوکو مغوی ۵ در ذکر کردی کدر آن عجز ۵ تار و نیمه کرد وقت سپوز ۵ حکیم
انوری ۵ کودکی که شکب سپوز ۵ کونش تا روز حشر میوز ۵ حکیم فردوسی ۵ همان نمک کاهش فرد و خنند ۵ بار و هان
سپوخته ۵ هند و شاه ۵ دل بجان بر نفاقت ۵ پنجره اندر در کن ۵ خسته ۵ با و جمل الجید ۵ نوش کتی ۵ امخو ۵ از بهر آن
کزی ۵ هر نوش نشی ۵ در بوخت ۵ ابو خلیفه ۵ هر چه در دزدک ۵ بختنش ۵ چاره ۵ ره ۵ کم ۵ کن ۵ بدوش ۵ مع الفوق

ستادون و ستاندن و ستادن بکسر اول و ضم دوم گرفتن در بودن ستاد و ستان
 مثله د امر بنوعی است مانند حکیم خانی **۱** باجستان ملوک تاج و نه انبیا **۲** کرد را و عقل یافت خط امان از عطا
 ناخبر و **۳** بر جود و نامش افتنه **۴** بر خسته ستان سخن شاپین **۵** حکیم انور **۶** نقد سخت چو رایج فتاد
 در داد و ستان آفرینش **۷** تا آخر طاهر و **۸** درین بار که بی کوکاه و **۹** بود کرم بازار داد و **۱۰** داله هر **۱۱**
 فی نامه زمین بسته و **۱۲** کرد و **۱۳** قاصد تو آموخت مگر نامه بریر **۱۴** حکیم از قی **۱۵** بر ختم تیر ستانند لوراز دیده
 روشن **۱۶** بنوک نیزه کشاید آب از چشم نابینا **۱۷** شیخ نظامی **۱۸** که خشنده خبر دارد از داون **۱۹** نه آنکس که پذیرفت
 از ستادون **۲۰** **ستورن و ستورون** همان است در تصدیر الف **ستودن** بضم تین همان است در
 الف با جمیع مشتقات که گذشت بمعنی طرح و شاکردن و همچنین ستایش و ستایح و شنا چون افستاد افستاد
 ملح و شاکر و عجب و نیکو و امر بنوعی و **ستایند** چون خود ستایش میجو **۱** بود سوید طبعم همیشه روح قدر
 از آنکه باشطبعم همیشه شاه **۲** حکیم فردوسی **۳** زنا را ستائی سکا را ستاد که یک یک **۴** از صدر زن پاره
 حاجی شاه باقر **۵** آنرا که با فنی خدا کرد و شاد مخلوق چگونه **۶** شستند بسزا **۷** در مدح علیت یک **۸** بجای این
 با کتابی که فرستاد خدا **۹** شیخ نظامی **۱۰** بسی شوخین از بنگی ستود و **۱۱** که سوزان تر از آتشم برید و **۱۲** شیخ شیراز
 ستایش خداوند خشنده را **۱۳** که موجود کرد از عدم بنده **۱۴** **ستوده** مدوح حکیم انور **۱۵** اگر مدح و ثنا هر کسی ستود
 شود **۱۶** تو آن کسی که ستوده بست مدح و ثنا **۱۷** **ستایشگاه** خلص شعر یعنی بیتی که در آن نام مدوح در آید و
 که در گاه هم گویند است و عصری **۱۸** بنام کنیت آریسته باد **۱۹** **ستایشگاه** شعر و خطبه یا شعر **ستیزیدن**
ستیزیدن با جمیع مشتقات همان استیزیدن و تهیدین که در باب الف گذشت **۱** مع **الحیم التاز سجد**
 با فتح سر کا سخت شدن و این باب شین معجزه یارید **۲** مع **الحی** **المعجین** **و سختیدن** سخت **۳** بضم
 وزن کردن و شاکردن و این مجاز است **سخته** سوزون **سوخسته** شمع آن شیخ نظامی **۴** سخن تا کی ز تاج و
 کوئی **۵** کوئی سخت اما سخته کوئی **۶** سر بر و سر برده و تاج و تخت **۷** پنچان کزان بپایانند سخت **۸** ای شمار توان کرد
مع الر **المهله** **شستن** بکسر تن نیمه کردن و شستن و مخلوط و آشته کردن **۱** **شستن** شستن با و مخلوط
 و آشته و خلقت و طینت آید و این مجاز است **شیخ نظامی** **۲** بهر مرزبان خطی از خون نوشت **۳** که در مرز ما خاک با خون **۴**
شستن بضم زدن **سرف** سلف برده و سرفه زننده و در دگر گویند که سبب فیه همیشه **۵** **سرفیدن**
 بهر دو سخا و **سرفیدن** نغمه کردی حرفی در این مجاز **سرفیدن** **۱** **سرو و نغمه** سخن و فصل سماع و این اگر با ثبات **۲**
 پس مجاز خواهد بود **سرف** امر بنوعی و **سرف** **سرایان** **۳** **شیخ شیراز** **سجد** **سرایان** **۴** می اندر سر و تکبیری است **۵** **سرف**
۶ **سراینده** **سرایان** **۷** **سرف** **سرایان** **۸** **سرف** **سرایان** **۹** **سرف** **سرایان** **۱۰** **سرف** **سرایان** **۱۱** **سرف** **سرایان** **۱۲** **سرف** **سرایان** **۱۳** **سرف** **سرایان** **۱۴** **سرف** **سرایان** **۱۵** **سرف** **سرایان** **۱۶** **سرف** **سرایان** **۱۷** **سرف** **سرایان** **۱۸** **سرف** **سرایان** **۱۹** **سرف** **سرایان** **۲۰** **سرف** **سرایان**

ستادون و ستاندن و ستادن بکسر اول و ضم دوم گرفتن در بودن ستاد و ستان
 مثله د امر بنوعی است مانند حکیم خانی ۱ باجستان ملوک تاج و نه انبیا ۲ کرد را و عقل یافت خط امان از عطا
 ناخبر و ۳ بر جود و نامش افتنه ۴ بر خسته ستان سخن شاپین ۵ حکیم انور ۶ نقد سخت چو رایج فتاد
 در داد و ستان آفرینش ۷ تا آخر طاهر و ۸ درین بار که بی کوکاه و ۹ بود کرم بازار داد و ۱۰ داله هر ۱۱
 فی نامه زمین بسته و ۱۲ کرد و ۱۳ قاصد تو آموخت مگر نامه بریر ۱۴ حکیم از قی ۱۵ بر ختم تیر ستانند لوراز دیده
 روشن ۱۶ بنوک نیزه کشاید آب از چشم نابینا ۱۷ شیخ نظامی ۱۸ که خشنده خبر دارد از داون ۱۹ نه آنکس که پذیرفت
 از ستادون ۲۰ ستورن و ستورون همان است در تصدیر الف ستودن بضم تین همان است در
 الف با جمیع مشتقات که گذشت بمعنی طرح و شاکردن و همچنین ستایش و ستایح و شنا چون افستاد افستاد
 ملح و شاکر و عجب و نیکو و امر بنوعی و ستایند چون خود ستایش میجو ۱ بود سوید طبعم همیشه روح قدر
 از آنکه باشطبعم همیشه شاه ۲ حکیم فردوسی ۳ زنا را ستائی سکا را ستاد که یک یک ۴ از صدر زن پاره
 حاجی شاه باقر ۵ آنرا که با فنی خدا کرد و شاد مخلوق چگونه ۶ شستند بسزا ۷ در مدح علیت یک ۸ بجای این
 با کتابی که فرستاد خدا ۹ شیخ نظامی ۱۰ بسی شوخین از بنگی ستود و ۱۱ که سوزان تر از آتشم برید و ۱۲ شیخ شیراز
 ستایش خداوند خشنده را ۱۳ که موجود کرد از عدم بنده ۱۴ ستوده مدوح حکیم انور ۱۵ اگر مدح و ثنا هر کسی ستود
 شود ۱۶ تو آن کسی که ستوده بست مدح و ثنا ۱۷ ستایشگاه خلص شعر یعنی بیتی که در آن نام مدوح در آید و
 که در گاه هم گویند است و عصری ۱۸ بنام کنیت آریسته باد ۱۹ ستایشگاه شعر و خطبه یا شعر ستیزیدن
 ستیزیدن با جمیع مشتقات همان استیزیدن و تهیدین که در باب الف گذشت ۱ مع الحیم التاز سجد
 با فتح سر کا سخت شدن و این باب شین معجزه یارید ۲ مع الحی المعجین و سختیدن سخت ۳ بضم
 وزن کردن و شاکردن و این مجاز است سخته سوزون سوخته شمع آن شیخ نظامی ۴ سخن تا کی ز تاج و
 کوئی ۵ کوئی سخت اما سخته کوئی ۶ سر بر و سر برده و تاج و تخت ۷ پنچان کزان بپایانند سخت ۸ ای شمار توان کرد
 مع الر المهله شستن بکسر تن نیمه کردن و شستن و مخلوط و آشته کردن ۱ شستن شستن با و مخلوط
 و آشته و خلقت و طینت آید و این مجاز است شیخ نظامی ۲ بهر مرزبان خطی از خون نوشت ۳ که در مرز ما خاک با خون
 شستن بضم زدن سرف سلف برده و سرفه زننده و در دگر گویند که سبب فیه همیشه ۵ شستن
 بهر دو سخا و سرفیدن نغمه کردی حرفی در این مجاز سرفیدن ۱ سرو و نغمه سخن و فصل سماع و این اگر با ثبات ۲
 پس مجاز خواهد بود سرف امر بنوعی و سرف سرایان ۳ شیخ شیراز سجد سرایان ۴ می اندر سر و تکبیری است ۵ سرف
 ۶ سراینده سرایان ۷ سرف سرایان ۸ سرف سرایان ۹ سرف سرایان ۱۰ سرف سرایان ۱۱ سرف سرایان ۱۲ سرف سرایان ۱۳ سرف سرایان ۱۴ سرف سرایان ۱۵ سرف سرایان ۱۶ سرف سرایان ۱۷ سرف سرایان ۱۸ سرف سرایان ۱۹ سرف سرایان ۲۰ سرف سرایان

سینیدن سبب بیای موحده بعد از نون بوزن معنی سینیدن و ستم شاعر گوید **خبر او سر فلک گزینش بود کردن** ممکن
 تیر او فواید سبب رخ او سندان که در سینه افروزی که بدان روح گند و آثرینه که بدان سبب تیر سازند **سبحان** بالفتح وزن کردن
 و قیاس کردن چیز را بر چیزی و این مجاز است شیخ نظامی **بکنج کران عمر بر خوسنج** و ازین بیت که **چنان شد که در زو**
بازوی او سنج کس در ترازوی او دستفا و میشو که این باب لازم هم آمده پس این معنی باشد که سنجیده نیامد در ترازوی
 او مگر آنکه لفظ روز را مضایف بطرف باز و کند و فاعل سنجیده همان بازو باشد معنی میکند آنچنان شد که بازوی در زو کس را
 به سنگ هم وزن نیست تا بسجده وزن کند پس لفظ او در صرح دوم معنی خود باشد چنانچه استاد خیر الدین فیض بن البصری کرده
 اند **سنجیدن** سنج امر سنجیدن و هم فاعل آن چون نکته سنج و گهر سنج **مع الواد و سوختن** بو او مجهول است و
 لازم و شمع که مرده آمده و بالفتح چراغ و شعل معنی افروختن و بالفظ طلعت خواه و از معنی وصول نشدن و سوختن مرخص بر این معنی
 فاسد گردانیدن آنرا و اطلاق سوختن بر بیابان عایت بی اصل محمد بن سلیم **چنان آتش از او آید** و آید هم مضطر بر غیره
 که پسندار کرد و سینه ام سیاه میوزد و در انغم عشق و هفت سیاه و داغی تو هم ای سوخته نخواه گهواره نعمت خاندانی که مر
 و جهنم که سوخت هم چه غم؟ انازی که سوخت و لم را کباب کرد و مخلص کاشی **نیجانبست مرا و عرض داغ بگیر** چون طلب سوخت
 از هر چه بر آید خوب است احتیاج شمع نبود که عشا قی و از آنکه در هر گوشه از داغ شود و شعلی **بهر خسر و شمع** باشد بیکه چون
 افروخت و از آنجی که سوختن توان سوخت **مرز اصحاب** نماید از سر دهر بیک دوران در جگر آبی و درختی که مر سوخت
 و دوش بر نمی آید سوخته هر چیز که آتش در آن گرفته باشد و در کوی خسته که آتش حقایق در آن کیزد و از آنکه
 حراقه خوانند شیخ شیراز **در سوخته نهان توان شستن آتش** و مانیر نکفیم حکایت بدست و نقل مراد سوخته
 آنکه نخواه او وصول نشده باشد چنانچه گذشت و سوخته جان عاشق و سوخته کوب شوم و بخت و سوخته باتیز و
 و گرم قیاد و اینهمه مجاز است **سوزش** سوزش حال البصد سوختن **سوز و سوچ** مشله و امر سوختن و سوزنده
سوزان سوزان شده سوزاک صخر معروف که بسبب حرارت منفرد و مجری بول بهر سه و آنجائی ریش گردانند
مع التمانی **سایه** بلکه تر تین دادن و آستن است یا امر از حکیم فردوسی **بد گفت ز خوان قربان**
سیاه بدینکار مرخوشتن یا ب **سپیدن** سپید همان سپیدن و سپید بر موحده بنی آستن تیرب
 و آدن و سل کردن بخیری و بر قیاس سپید **سپیدن** حست و خیر کردن **سپست** ماضی از **سپستن**
 و خیر و استند و تیز و این مجاز است **انیر الدین** **سپیکتی** هم بارگیر شاه بدان سلس کلام در و در نه جان
 که حستی باز دست سپستان **سپیدن** بوزن رسیدن و ملحات معنی لغزیدن **بالشیر** **المعرج**
الالف **شایدن** فروختن آب شراب امثال آن شارسنه و جا که شراب آن بریزد چون آبشار و شارسنه
 و در بر آن معنی قصص شاعر آمده و شهر را هم گویند تیر مرغی **شاعر** جستان اگر یابد نیم تمش خاک آن فقیه

[illegible]

لوگو شهر از شکسته و بعضی شکا کردن این قریب یعنی حقیقی است حکیم انوری شکا اگر بان کشم پیش غمت شکسته
شکای سبکی سبوی از شکست شکستن کار و بازار بر رونق و کس کار و بازار متجدد قلی سلیم شکست کا دل من از دست کا
خدا چشم باز چهره تود و کند و شکستن چیزی در چیزی بند کردن شدن چیزی در چیزی چون ناله در کلو واه و جگر و بنه
و کلو و آرزو و دل جگر و اشک دیده و پیر در کمان و دل زلف پریشان یا آصفی بسیار آرزو که زلفت شکست
باقر کاشی رفتی شکست آرد ورتو و دیده اشک سینه ام حسین شکست از نه سپهر سپهر بگذشت هر تیر که
در کمان ستم و تهمان ارم که بجای می رلفظ از باشد شکستن یعنی انداختن امی هر تیر را که از کمان خود انداختم بر سر و سپهر
و بر تقدیر از من صرع بدست امصوفت و دوم خبر شکستن قیمت کم شدن قیمت ملاقاتم شکسته زاپسند مردم غرض خود نیم
بود گرانی باز شکست قیمت ما و ازین قطعه شیخ رضا چنان معلوم میشود که اطلاق تنجائی ستن نیز صحیح است و شکست
نحو شید و شکست و حقیقه در آمد شفق ابد است به سر و زده بوسی قیض او و سخن بدین که در بوسه جان فدا و همچنین ازین
محمد قلی سلی شکست که بسلسله لفظ و صبا و دیوانه از کجا شد و در غیر چون شکست و برین تقدیر اعتراض عزیزان برین صریح
که نوچه کرد و خیر باشد این هوا خواند شکست و از قلم متبع بود و جناب سراج المحققین سفر یابند که در شجاری از استادان شکستن کل
بعضی چیدن کل دیده شده و این غریب شکست معروف و از شکست و این مجاز با حذف است حکیم شکسته به
و شکستی عاجز کم نفهم شکسته شیشه خاطر کوشش است شکسته معروض جناب المحققین شرح این بیت شکسته
چنان گذشته ام بلکه فرد که آبا و اجدادیم را برود و میفرمایند که در عرف لفظ شکسته را بان چیز هم کردن رستا که فی الجمله کسی
بهشته باشد هر چند اجرا آن بفعل متفرق نباشد بخلاف فرد که درین صورت تفرق بالفعل لازم است پس شکسته و خود
تفاوتی حاصل شد و اطلاق شکسته آنوقت هم میکنند که آن شیئی قطعه با کلاں کلاں باشد بخلاف فرد که وقتی اطلاق توان
کرد که مانند دقیق باریک شود و یا مانند میر سوه کرده و انتهی معنی شکست غریب است ابوسا حکیم زبانی شکسته اهل هنر درست از تو
چه هست که امانی کنی ادا و و بخت شکسته که نایز بخت مبارک خجسته و این خیلی نادر است مولانا بنائی مهرش ز مشرق
میکنند طلوع از نینسان که است طالع و بخت شکسته و خراب بی رونق چون کل از شکسته و باز شکسته و نقاش شکسته
حرف لکنت دارد اینهمه مجاز است باقر کاشی برون کردم ز باغ شکسته برون ترم ز کل از شکسته و بسودا غمت
سو ندیدم و بازار کمان باز شکسته ازان بدست نیکو مینماید و بشیرین و گفتا شکسته شکسته و شکسته و شکسته
شکسته و درست کند شفیق اثر و هر چند موسی و لپاشو مخور و روزی ز دست رنج کسان چون شکسته شکسته شکسته
شکسته خیر محروم و فواید محمد قلی سلیم کاسه چوبین بسویکده بر که تخمه است در انجا شکسته شکسته شکستن
و شکستن از نام زلف و جابه و مکر و فریب معنی صول که در برابر صول است و محن و درد و نرمی و ملاک هم شکسته اند و هنر
و شکست و منهر شدن و درختن و تند شدن و اعراض کردن خودن خاندان و شکستن شکسته و چون عهد شکستن

حکیم قمران ۵ جهانداران رستم او گویند چو غم از آن نیکو بند از عیاران ۵ مخمور کانی ۵ نه بشکوه در پیکار روزگار ۵ نه بغیر
بدینا رو بگوهر ۵ و این باب ۵ و او تصدیق الی غیر آنکه ۵ پادشاه ۵ که پیر شکوه باشد ۵ علم او چون بلند
گه باشد ۵ سوگو مغوی ۵ آن کبوترشان ز بازان نشکند ۵ باز سر پیش کبوترشان نهد ۵ صدق بوسی عصا
و کوه زرد ۵ بلکه بر دریا ۵ بر اشک و در مع المیم شیدان ۵ بوزن و منی رسیدن ۵ ایضا پیرشان شن و سپهریدن
و بهوش شدن ۵ لاغر شدن ۵ و گرسنتن ۵ و نوحه و فغان کردن ۵ اینهمه مجازات شناسیدن ۵ تعدی ۵ از و تحقیق است که
که هر کدام ازین هر دو لغه لازم و متع ۵ آمده ششم ۵ حال المصد و امر بهیمه ۵ برین قیاس ۵ ثمان ۵ ثمنان ۵ شنیده ۵ شنیده
بزم بعضی محققین ۵ فرق بین آنها است که هر دو بن معنی بهوش شد ۵ متصل شود ۵ و هر دو بن معنی شخصی که از شناسایی یار و
باری یاد دیدن ۵ بسیار نفس زور کشد ۵ و درین نظر است استاد رودکی ۵ تو ایدری ششم ۵ زلف تو رسیده ۵ بشام
رست ۵ اگر ثمنان شن ۵ زلف تو شنیده ۵ استاد و عنصر ۵ زان ملک ۵ نظام ۵ ازین عهد ۵ اثبات ۵ زان دوستان ۵ نفوذ
ازین ۵ ثمنان ۵ ثمان ۵ ابوالفتح رسته ۵ اگر شنیده ۵ بوم عقل و شگفت ۵ بی شنیده ۵ بوم عقل در مانع سلیم ۵ سیف الدین
اسفرنگی ۵ سبکها تیره ۵ راس ۵ کرده ۵ چو شمع ۵ زان ۵ همچو شمع ۵ زار و زار ۵ شنیده ۵ حکیم سدی ۵ سمش ۵ چو آن ۵
پیاره ۵ دید ۵ شنیده ۵ سپهر ۵ از خود ۵ شنیده ۵ خفاف ۵ تو آهوی ۵ تبا و کنار ۵ نشت ۵ حرم ۵ آرام ۵ گیر ۵ با من ۵ از جن ۵ شنیده
حکیم تر ۵ قریب ۵ غم ۵ چشمه ۵ آب ۵ ندکایت ۵ زین ۵ چشمه ۵ نباید ۵ شنید ۵ شنید ۵ معنی ۵ بوسیدن ۵ ما خود ۵ از ششم
که لفظ عربیت صحیح ۵ می تواند شد ۵ قیاس ۵ طلبیدن ۵ فهمیدن ۵ قضیدن ۵ یکین ۵ کلام ۵ نصحا ۵ یافته ۵ نشد ۵ بلکه شنیدن ۵ بوم
بجای ۵ سیم ۵ مستعمل ۵ است ۵ چنانچه ۵ باید ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ باضم ۵ حک ۵ دن ۵ شمار ۵ حساب ۵ امر ۵ بمعنی ۵ حساب ۵
و بهر دو معنی ۵ شنودن ۵ چون ۵ ستاره ۵ مکرر ۵ حکیم فردوسی ۵ ستاره ۵ مکرر ۵ گفت ۵ کاشی ۵ شهر ۵ یار ۵ نما ۵ بکیتی ۵ کسی ۵ یاد ۵
شیخ شیراز ۵ دانی ۵ که ۵ چه ۵ گفت ۵ زان ۵ را ۵ رستم ۵ کرد ۵ دشمن ۵ نتوان ۵ حقیر ۵ بچاره ۵ شمر ۵ سوگو ۵ سخنوی ۵ بر ۵ بام ۵ فکر ۵ خفته
شبان ۵ دل ۵ عشق ۵ با ۵ یکیک ۵ ستاره ۵ بر شمریدن ۵ گرفت ۵ باز ۵ مع النون ۵ شناسیدن ۵ شناسیدن ۵ شناسیدن
سوفت ۵ مضاع ۵ این ۵ باب ۵ بین ۵ همه ۵ آید ۵ چون ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵
شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵
تبع ۵ تیز ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵
بوسیدن ۵ بهر دو ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵ شنودن ۵
تو هر که ۵ زیاد ۵ صبا ۵ شنیده ۵ از ۵ یار ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵
خاک ۵ بستان ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵
یا پیر ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵ شناس ۵

آشتی آن طرف مرغم که چمن بر عثمانی شستن و بی ام بی کبرنده اند قفس غنچه ام که تو باشی ست و باشی تو که بیشتر
 می غرید و و پس مغر و چنگلو که حفته شکل و بی ادب سو آدمی غیروا و را مطلب و گسانی و نازغ بیابان که بد چون
 به بیابان سرید و باد بکل برزید بکل بکل اندر غریب مع اللام غلبیدن بوزن بهمنی گردیدن و بجا حلی بر ستم خط
 متاخر است خواجه آصفی و اشکن از بی چشم تو بر و میخلط و هم چو خطی که بدنبال و دو آهوا و غلت مشایه امر بدین
 و غلطند غلتک بیه کردون غلبان سنگی و از مدور که بر پشت باد غلبانند ناز و باران نم فرو نیاید و مردم دیو
 دبی حمیت را از آن گویند که چنانچه آن سنگ دستخوش مغلوب گردانده خودت و اختیاری نذر و چنین آن شخص محکوم
 خودت و اختیار ندارد و عریان قلبان بقاف خوانند مع النون غنودن و غنودیدن بالفصح آسوان
 در ارکشید مانده شدن ابوالفتح رودنی و تو گفتی اورا بیل که غنودن او نه بود و تسلیم خواب و صواب و سراج بلخی و این غم
 بغضت غنودیدن نه بد و بحر حسرت و وقت در دیدن ثمرت و حکیم انور که بر خاک دلت ملک تو کوی که حجت و غلبه است غنودن قبی
 غنودید و بهمنی پسین شیخ رشک و غنوده تن مردم از پنج و تاب و نظر هر شیخ و زار جواب و غنود خواب و بهمنی ناصر
 و چون بهمنی که نگیرد هم خواب غنود من بیاعت و طاعت تو چون غم و گیم شک و از و این شرع است
 شو پس مذهب بکام دل بنو ثاب الفاصح الالف فالو ریدن بنو قانی و راهله و در تر شدن و یک
 رفتن و گزیندن فالو ریدن شد و یصا رس کردن و در تر کردن فالو ریدن بر آتش و خیمه که کشید فالو
 فالو و فاجه خیمه که از ابدان ذره نیز گویند نیز سر و خواب و بهمنی پسین چه معنی غنود و فاجه می آید مگر جمیت
 بهمنی گرفت و کیمان و میکند چون زبید ماعی فالو و در و دانش نهاد و باید از و تنجک و اگر دانی نیدیش تا چگونه بود
 که بهمنی نور و بفار بهار که اشتد و البوشل و شراب شرب نشا آن نیز و بفار زیدن باید و و خارش و مع الفصح
 فالو ریدن فالو ریدن بالفصح و بالکسر کردن و بخندن و دیدن شکافتن از هم جدا کردن و بخندن فالو ریدن
 و امر بهمنی و فالو رنده حکیم زنی و خراز کشاد تو و چنین فلک و فروغ خیمه الماس فعل مغر فالو ابوالفتح رودنی
 اسی ملک بن ملک را تو والی معینش مال گیر و سرخوای بفقال و تنوهری و آتش و دو و دو و بنال کی ط و سنی که براند و دو
 بطرف دم و قار بود و آن شر کوئی ط و س بگردم خویش و کوکو خرد و فایده و متعار بود و عماره و باد و برآمد بشا خیمه
 و خنان و بر سر خواره بر کگل بفقال و حکیم شک و یکدم بکش فندیل را بیرون کن و سرفیل و از بر فقر جبریل را فی لا کدار
 انجانم مع الراء الملهامه فرشتن فرشتن فرزندین لغتی است در افروختن افروختن افروختن افروختن افروختن
 فرار بهمنی شب نیز آمده و بهمنی از لغات اضداد است فراریدن فراریدن بالفصح مورا نام بر حجت و در هم
 شدن پوست و اجداد تب این حالت را فرار و تبار و تشعریه گویند فرار گرفتن کسب کردن و افروختن محسن شیر و کرده افرو
 پی تعظیم و بهمنی زلال و که فرار و از آن چهره خود آرای و بی دام که از دین آور و بیرون فرنگی و فرار گیرند از چشم غش و الا

[illegible]

بکاف و سراج و تو چهل شمش خند و باغ تماشا و طرب و بد کالک بکوزین غصه چون غنچه کف و شمس فخری و شیخ
 ابو اسحق که تیغش فتنه روز سجاد و حصار قاف کاف و کرا که دصیت شوکت و مدیت بشنو و بز خوشین که هیچ نام کا و دیگر
 و کان چون نهشته است جو داو و کرسیت با ورت برود و در و رها و درخت و خدا که کوه هندی آفرید و تراد و دینی چون کوه
 نه کو کهن چند کا و اش و کبکد او و یا بزرگان بکتاب و حکیم خاقانی و هر دو و صبح از غم و کنبه کاف و صبح بی از غم و کنبه
 کاستن بسین مهله و کاهیدن بیا هو کم شدن کم کردن کاه امر بد معنی و کم کنند کاهش و کاست
 کمی و نقصان بسین معنی دروغ مجاز است و لهذا کاست کار و دروغ و می گویند شیخ شیراز و شیره که وصل آفتاب
 نخواهد و رونق بازار آفتاب نکاهد و نام افزود و آبرویم کاست و بینوایی به از دولت خواست و ابوالفتح رونق و ملک
 خسرو و اجهانشاه و دولت فرا می کام حاسد کاه و حکیم انور و سمت مال خوش و ملکستان و دولت و دو کام و دو
کاشتن و کشتن یا کبکرم زنجیر بر عزت و اطلاق آن با لفظ دخت و گل مجاز است و فصل کل نیست
 و اغ دل است و ما هم اسال لاله کاشته ایم و کاشت و کشت مثله ایضا مزروع کشته مثله در کشف اللغه آورده که ازین بیت
 شیرین کاشتن معنی در و دست نهادن و کاشتن در باید کاشتن زود و چون کسی چیزی طلب و نخواهند که بد و دهند
 که کاشته اند یعنی جوا صاف اده اند و کاشته رفت یعنی فریاده رفت و میوه شریف و رفیق از سر و بود آن تند خور و که
 اول قدم یکاشت او را و حاصل بالمصدر و مضارع کار و کار و آید و کشت و کشت با صطلح شرط بخیر از آن بر خیزانند شاه
 شطرنج را گویند **کاشیدن** یعنی بجهت ناله و فریاد کردن **کاشیدن** ناله و فریاد و ظاهر کا غده که تازی قرطاس بود مجازی است
 که از کثرت استعمال کا حقیقه کشته شود سعد و آن را غنچه که بر هوا میکاند و یک نیمی اش از مد و نیمی کا غده **کالیدن**
 بلام که زنجیر و میدن شوریدن و در هم شدن غلطیدن و کاشیدن و بد معنی اخیر اغلب بکاف فارسی است چرا که غالبین
 بغین معجزه نیر آمده و هر کدام بدل هم است و بعضی معنی اول نیز بکاف فارسی آورده اند و درین صورت از خنک و خنک و کشاد
 باشد که هر دو کاف میخوانند و این باب مستعد هم آمده کال بجمع معانی مثله و امر بد معنی مولوی معنی هر که و اوست و اندک
 اگر کسی کند آن سبب لکه کوب بکال از لکدش و استا و بیسی و زکالین کین از زکاه و شکست اند آید بهشت پاره
 ابو العباس و زار و جماع چون بالید شیر از نهیب آن کالیده ابو یوسف هر که مجلس حاتم از خودش همی بکفته
 تعلیمی و میدان رستم از تیغش همی کالیده چون را ابو علی جاجر و خواجه بند سونو خود را در زبان و کال از غم همچو
 از کبان و ازین بیت مکاتفه معنی مستفاد میشود و جوانی جو کال عراقی زنده به پیروم هم و ثانی زند معنی
التار کپیدن با لفتح کشیدن و بیافکار بودن اغلب هر دو یکایک معنی است و استا و غصه و در خون جگر
 بسی طعید و تا بوسه از لبش کبیدم معنی **الرا المله که احسان** و کراج با لفتح و جیم فارسی یا کاز و قبل خا
 سجد بک کردن مایکان و وقت بجهت نهادن که از شیریدن با لفتح و زامی فارسی پاره پاره کردن که از امر بد معنی پاره

پاره که از انیدن پاره پاره کردن فرمودن و بعضی تقدیم زای کار نوشته اند که **شیدن** کراش
 بالفتح و شین معجمه تبا به شدن کار و شوریده شدن کراشیده تبا به و پشان آید بیاتاجه شتم از و تپو که کشیده
 و غیره شد کار من و رضی الدین بنیتا کور و الامیر و لب از خلیفه هر زمان و رفتن تراست یکد مرامی فند کراش
 کردن و کرد معروف حکیم است که کرد پیش آر و گفت گو کن با حسن گفت کرد همه کن کس امری معنی کنسند
 چون کار کن کرامی کن کنش مضارع آن کنش مضارع اول کسر دوم و کنش بشباع تخانی کار و کرد و چند
 این ماده مذکور کرده اند لیکن استعمال این مشتقات در باب ما نحن فیها رعایت ضووح محتاج تبیان نیست و معنی شیدن شستن است
 خیالیم بری بگیری میکنند و مرا چون خیال پر میکنند و معنی انداختن شنیده ام که سگ از قلاوه میدند و چرا
 بگردان حافظ لیکن سنی و معنی زدن مرزا صاحب و تاکی اندیشه این عالم بر شور کنی و دست و پا چند درین خانه خنجر
 کنی و معنی دادن ملاک ویزی میروم زین ملک خرد و بشت نیز سنده و کاندین سلیم و ادیش بی بی میکنند و دو
 گرفتن خیر سرو و دیده کج را زهره و ام کن و دیده حصا بظرائن ام کن و صوفی کرد و چون بجاوشت شست و کوفک
 بجه بر وین ستم و تواند که تمام لفظ بدست کرد و معنی بدست آورد شد و معنی کفن خیر سرو و خوش از زبان که در سوسی می
 چو من بگریه خون ما چرا خوش کنم و برین قیاس لفظ روشن را آتش کردن چراغ کردن و لفظ رقم در صرع دوم ازین بیت
 جوشی و تار و ظاهر که نام من برفت از خاطرش و نام من نامه یکبار نتوانست کرد و خیر سرو و پیش تو آفتاب نتوان
 روز روشن چراغ نتوان کرد و خواجه جمال الدین سلمان و زاب و در مجلس باغ آتشی کن کبریا و شاخ نر با ستر
 بر تا بدیش ازین و معنی فتن خیر سرو و عمر شد و درخت به نیم عمری هم از این خبر نتوان کرد و و معنی بر آورد
 محمد شریف و فی همین دارد بر است با مجنون آبله کرده از نقش بایش رو مامون آبله و معنی نهاد و چون ستر
 بستر کردن و بچه پوشیدن چون جامه کردن خیر سرو و رفت در کاخ و جامه بیکر کرد و درخت برست و سر برست کرد و و
 بستن حج چنانکه کردن مخلص کاشی و حسن شونجی بد از کف که هر شب آن بخار و کپچش و ترنج و خای نو کند
 و معنی شکستن چون بنا کردن مخلص کاشی و که همچو صحنه بود آتشی تو با قرص آفتاب تو نه نهار کرد و ویم کردن
 هر سیدن ملا عبد الله و ازان فتنه جاستان بیم کرد و ازان بیم شب بدو نیم کرد و تعبیر چون جعل بسط منظور صاحب
 سخن باشد مفعول دوم ازین باب با حذف نمایند و بر مفعول اول اقتصار کنند چنانچه حذف لفظ ایجاد و درین بیت خواجه
 و معنی این جام جهان بین تو کی و حکیم و گفت آن روز که این کینه منامی کرد و تضارع درین باب لفظ کند آید
 و غیر که رسیدن که رسیدن و گریستن بالفتح و بالکسر سینه مبطعه و فریب کردن کرس کرس
 خدمه و بیکر سبقتی شین و بر شد مع الزاء التثانی که زدیدن و ال مهله و زین بر چیدن ستر
 اگر و شاخی که از درخت بیرون کنند بوقت پیر شدن مع الشین المعجمه شادون و شودون و نیم

۱. بنرم باوه کشان هر کس کند کار یکی شراب کشد و دیگری کباب کشد و تیر کشید یعنی تیر خوردن در بار کردن هر دو
 آمده کمالی ۲. ترک حکم انداز ما چون ناکو فرکان کشد حلقه زنگیر در گوش کمانداران کشد مرزاسب ۳. التبت
 و اما دوه دواع ۴. تیری رخصت چست کمانی کشیده ام ۵. و معنی کردن چن نظر کشید و شهر کشید و مشق کشید و تیر
 کشید و اتوکشید و اولین ظهور ۶. بدیافرتد کراز عکس ۷. همه ما بیاز کشد قیوم ۸. مرزاسب ۹. چون بورد پسته
 دوان حریم مشق ۱۰. مشق شکست پستان کشیده اند ۱۱. میرضی دوش ۱۲. مانظر از خنده دیوار بگل سیکشیم ۱۳. تاصبا
 با سیر گلشن کی سید ۱۴. و معنی کس کردن چن ان کشید و سفره کشید و دام کشید و شادروا کشید و تخت کشید و فرشت
 کشید شیخ نگاه ۱۵. همه بادیه قتل اهل کشید ۱۶. زمین ریاقوت شد ناپدید ۱۷. میرغزی ۱۸. وقت آن آمد که فراموش کشید
 با مداد تخت ریز کاشی و زخت زیر لاله را ۱۹. کمال معیل ۲۰. برویدین که چربا کشیده بهار ۲۱. کونه کونه در اطراف باغ
 شادروا ۲۲. ملا مفید بلخی ۲۳. کمان بیکر که نزد خط مشکفام کشید ۲۴. که صید افکن ۲۵. ان می خلق دام کشید ۲۶. ملا قاسم شهید
 ۲۷. بزر که در سفره کش جلوه دیدار ۲۸. کونین غبارست که از بال کس رخت ۲۹. و چنانچه درین عبارت و خوان نعمت سید رغبت همه
 جاکشید ای سروده شده ۳۰. و معنی بر آوردن چن بچه کشید و کره کشید و نیش کشید شیخ نگاه ۳۱. خور بنو کشید
 نیش ۳۲. زمین را بنورد کرد نیش ۳۳. خمیر ۳۴. وجود او هر چه نه ذاتیت مروت است ۳۵. استر بیز ار که چون ما دیان کشد
 و معنی بستن چن کمر کشید و زنگ کشید و طنا کشید و سحر کشید شیخ ابوالفیض ضیاع ۳۶. بر که غم کشد عمار ۳۷. بر کعبه
 کند سوار ۳۸. مرز اخذ مان سرخ ۳۹. طناست سرجهت هر سو کشیدند ۴۰. عناصر طبیعت آرمیدند ۴۱. مرز احاطه کرد
 ضفدل بنگر که این آینه در دریا خون ۴۲. تا قیامت که ماند رنگ تو اند کشید ۴۳. و پرده کشید معنی پرده بستن کوشان
 هر دو آمده طالب ۴۴. کشید پرده ز رخ لاله فرصت ۴۵. تو نیز ز رخ دواع بر افکن تهاشکین ۴۶. سعید اسیر ۴۷.
 کرم عجاج چن شود دیده بشو از رخسار ۴۸. پرده کشند مرز ان چن شود افتاب ۴۹. و معنی او بختن حکیم زلا ۵۰. بکوشش
 عتق گوهر کشید ۵۱. چو با صبح بر گل میوزید ۵۲. و معنی ناک کردن چن بر کشید و حصار کشید و دیوار کشید
 ابوطالب کلیم ۵۳. بر پشت بخت اگر زرم سنا ۵۴. اصل ۵۵. اندیشه کشید و یوار کشید ۵۶. شیخ ابوالفیض فیضی ۵۷.
 دیر می کشم درین خرابه ۵۸. کین نامه برو سوز کتا به ۵۹. و معنی بلند کردن ۶۰. با فراختن چن کشید و کمر کشید
 مرز اصحاب ۶۱. تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید ۶۲. سرور افاخته از طوق بر بخیر کشید ۶۳. مرز اعدا تقدیر بیدل ۶۴.
 کباب سوز آتش حیرت ولی دارم ۶۵. که هر جا بنوا می رخت و دوش سر کشید اینجا ۶۶. آه قیامت جلوه آسان افتد ز با ۶۷.
 این شعله هر جا کشد داروستان بر بغل ۶۸. و معنی فرام آوردن جمع کردن چن بر کشید شیخ نگاه ۶۹. شیند سراز
 و بنا برنج ۷۰. که ز رز کشد در جهان کنج ۷۱. و معنی ترتیب دادن بیاستن چن کشید و نم کشید و باز کشید
 سحر سحر و زاب کل تن مردم چو قلعه است ۷۲. شکل تنک و معنی جهاز است ۷۳. در و کشید بعنصر چهار بار ۷۴.

که گیاه آن بسیار کهنه و نرم میباشد و بکب فیلانان که فیل بدان اند که انی البرهان و بدین هر دو معنی مجاز است
 اما بمعنی اول بسیار ناز آورده اند کمال سمیع و بچوب کوب خورده ز پهلوش مهراز سوخته بر سرین
 اول داغ و سید محسن و ایکه اعدا بر کوبش لعن و سوختن الشری فرستاد کوبال کریم
 و بکاف فارسی فکر نیز آورده اند کوبه که گفتن چون تنگ بنگران و زرگران و کوبه بنایان که چونه و کج را با لایم
 و بدو غیر آن کوبند تا هموار شود و اگر دو کوس و کوسیت نقاره و صدقه و سبب حکیم فردوسی و زاکر که
 اندر افتاد طوس تو گفتی زیلان خور کوس و دلیران ترسند از او کوس که دو باره چوبست و یکباره پوست
 حکیم نوری و مقلوب لفظ پارس تصحیف از گفت و دارم طمع که علت بالرم دست کوس و یکباره پوست
 ابو شیب و شاکر نعمت نجوم یافتی تا زمانه زدم زانگاه کوس کوشش و غله کوفته که نور از کاوه جدا
 باشند و گنایه از جدال قتال هم نشسته اند کشتی ایضا بشین سیمه با هم گرفتن مسعود سلمان و پیل زور که چون
 کشتی و بند و سیل را دوستی و کوفته از زده خاطر و بخور و غلوه مانند ی که از گوشت و دانه و ادویه حار و
 بطریق معهود ترتیب دهند کوفته بریان نوعیت از و شیخ شیراز و کوفته بر سفره من گوشت و کوفته زان
 تهمی کوفته کوش و کوچ بوا و معروف و جیم فکر از تمرلی بنزلی فتن و نقل و تحویل کردن ملا و زدی و فا
 چو دید که از نصا از جهان کجید و فغان رسید بر آورد و گفت کوبدم و کوچ کوچ پای فتن کوشش و کوشش
 بوا و مجهول حبس کردن و جدال قتال کشید و بمعنی کشتن نیز گذشت و کوس طع شد و امر بد معنی و کوشش
 کوشان و کوشا مشکی حکیم خاقانی و کوشای پندم و نه نیو شایند و از هیچکس نمی عا شت شدند و مسعود
 سلمان و جرخ کران بود و گفت انجم جسم کوشان بود و پنج کوس و ابوالیود و شیار و دیر و خت کوشش
 پر خاشخست و جان فرشت و سنجیک و چند شوخند و ندیم کوشش و برون دل از غلغله غم و حکیم نزار قی قی
 و تا کند دست نظر ضایع است و سعی من جهد من کوشش من چکیم از رقی و چو کوشش ساینه کردان کینه با کوشش
 بنا و در تو و کوشش نیار و آسمان کوشا و کوشه در سردی معنی کوشیده و بدست آورده و چون برون از کجا و کوشش
 بود او و کوشه خاطر تو کی بود او و صواب و بکاف فارسی معنی کوشه خاطر و حاصل معنی بیت آنکه دل تو مثل دل مومنان است
 که جلوه گاه خیال مثال او تواند شد چنانکه میفرماید لایسغنی فی ارضی و لایسغنی فی قلوب المومنین
 کولین بوا و معروف و نیز خزان کافتن ریشه بر آوردن از آن مسعود سلمان و خیره با خاشخستن همیکوله و چون
 برینند بری فرد و کوله کوی که صیادان زان پنهان شوند تا صیدم نمخورد حکیم نزار قی قی قی بنده در
 انتظار موعید که کشتی که بگویند تا کی آید با مرغ مراد و همچو صیادمانده و کوله و مع التعمانی کید
 بوزن چیدن معنی آند و نه میگویند فغانی از مایکسید خاطر است و در تو از جای بجا کشتن عبد الله و تقی

باز نش گفت خواجه کای بی بی دل بین نه که از وطن کبسی به و ازین شعر شهید ستفادیشو که متعدی نیز آمده
 یارب یافیدی رو بدان مثال خود رحم کن برامت و از راه شان کسب **باب الکاف الفار**
مع الالف کادون کای به و تحتانی جماع کردن ملائکه قزوینی **ع** ای که میگوئی بشرقی اشری
 کائید **ع** این سخن کر راست باید گشت در دم شاید **ع** لیک باور توان کردن که با این کوتهی **ع** که همه بزغالک گایم
 نردبان می باید **ع** حکیم انور **ع** بنده جان کنده باشد و کری **ع** بچه رار ایگان چرا کاید **ع** مع الباء الفاء
کستن بوزن **ع** کسب **ع** بالفتح هر سخن عموما سخن بی اصل خصوصاً مع الدال المهمله که ضغن معروف لازم
 و متعدی هر دو آمده **ع** میر سهرشی **ع** کین او چون مهری و چون کوم **ع** بفسر اند خون و بکد از عظام **ع** مع الدال
المعجمه **کدرون کد ایدن کد کشتن** بمعنی کد کشتن و گذارندین لازم و متعدی هر دو آمده **ع** سید سزا
 اشرنی **ع** تیغ تو چون عقل در سر نشیند بی حلا **ع** تیر تو چون هم بر دله کد ارد بیکان **ع** ای که روشخ نظام
ع دوستی چنان بکد اید تیغ **ع** که دشمن جان نیاید و تیغ **ع** نه دینا نه دولت نه دارا کد کشت پسنار از سر زندگار
 کد کشت **ع** حکیم فردوسی **ع** و را خواندندی کو که کد که **ع** از کوه کد کشتی تیغ و تیر **ع** استاد **ع** از آب کد کشت
 بیکرمان کد کشت **ع** بهمین دولت توفیق از دوار **ع** حکیم قطران **ع** خادم این در گم جاوید و خاک این **ع** هم **ع** و رید
 روز کار از پیش بکد اید **ع** و بمعنی ماندن و با کد کشتن ظاهر مجازست که مشهور شده **ع** کد کشت **ع** ازین
 کد اید کد کشتن و کد کشتن **ع** امر بمعنی کد **ع** بهر دو معنی آخر مشهور **ع** کد کد **ع** کد **ع** این مجازست که از سر
 و در صفت سستی دست شعل **ع** مرزا **ع** من آن بطیف مزاحم که کربا یا ناک **ع** فند کد اید سستی کد اید **ع** کد
 تیر غر فطرت **ع** ازین کد کشت یا چو مست کد اید **ع** روشنزاده کد کشت بهشت **ع** نظا **ع** کد **ع** نامه نوشته که
 ساخر از ایدند تا کد بانان و را بداران مزاحم و مانع ایشان نشوند و از ایدارین رقم و در هندوستان و تبت کد
کد کشتن عبور کردن **ع** کد کشتن پوشیده رخ مکن ز راه کد کشتی گفت هر جا باد باشد شمع نهان میرند **ع** طالت
ع بر غرض آن آرد کد کشتیم **ع** از خوشه زیاده خوشه چین **ع** و استحسن و پندیده افتادن محسن تاثیر **ع** کدزی
 کد کشتنم از حق مکن **ع** این روشن از تو کجا پیش خد **ع** امیکدزد **ع** و مقتضی شدن و سب آمدن همو گوید **ع** همجو کد
 که میگردد و وقت خواب جمع **ع** مجمع **ع** جهان کد کشت بکدزد **ع** و بمعنی مردن و سال کردن طاهر **ع** و نوح
 مریض تو کرد و بکدزد **ع** کدزد **ع** کد کشتن **ع** کد کشت **ع** کد کشت **ع** کد کشت **ع** کد کشت **ع** کد کشت **ع** کد کشت
 شوخا که گویند کد کشت در یا شور که معطه است یعنی از دریا شور کد کشته در انظر که معطه است و کد کشتی بعد
 چنانکه گویند کد کشت فلاخچر یعنی بعد از چرخ و ای **ع** چرخه و ازین قبیل است **ع** درین شعر **ع** کد کشت چتر تو هرگز کس
 دید **ع** حجاب کرده و دخور شهید از یکدیکر **ع** شیخ نظامی **ع** کد کشت از خورشیدها چینی **ع** کد کشت **ع** که عنوان ندید

خسروان به خانه معلوم میگردد و معنی بر آوردن کشیدن چون کلاب گرفتن و روغن گرفتن ملاقات میسر شد
 کردش چشم تو آنرا که کند خاک چمن + میتوان از کل اورغن با دام گرفت + محسن تاثیر بشوقی بهر صنون عالم رود و
 آرد که بیداری بهرم یواز چاه میگردد + و بند کردن و بند شدن چون گرفتن چشم و گوش و آواز و نفس در راه و سرش
 و رزون و خانه بچیری مزار صایب گرفت خانه خوشید بدو چراغ + سیه که ترا خال بر عذار گذشت + تا
 کرد خانه از رخ او پیش آینه + گیر از آفتاب بکل روزن آینه + شیخ شیراز + حشبه شایه گرفتن بیل چو پندش بیکدشت
 بیل + شیخ اوحد + دل میرد اشد من آن باه بگیرد + در دست و شبیره بر و راه بگیرد + محمد علی سلیم + خروش
 سبیل شکر مایه علامت + زنگ سره کی آواز آب میگردد + بکشتن نام راف + سرش پیش ز صبا + یکی بیل گرفت + دیگر
 آواز بیل را + هر که کسی یافته ره در حرم و دل + بهر ده چند حلقه زنی گرفته است + خوش آن تسی که چون گل رنگت + چهر
 بکشاید + در آیم غافل از نبال چشم باغبان گیر + حاضرید + در بهار ارباب بهت نبری حجاب فینده از مناع او پیش چشم
 میگردد + و گرفتن دل در جبهه معنی بند شدن و از چیز معنی بردن ملول شدن بحال خجسته + و در گری لاف تو بهیسته
 با بر و کوئی وقت از صحبت حباب گرفته است + بچیکاشی + آرزو سلطنت + دست بجا گرفت + گردان دنیا بگیرد میتوان
 دنیا گرفت + خواجه شیراز + بگرفت + بولاله در هوا سرد + امیغ وصل کی شو آخر بلام + و گرفتن و فتنش شد آن
 ملاقات نکوه + چون برب و با سخن گفتم تحریر + از جایی سخن منقسم میگردد + و شروع کردن چو بکله گرفتن و تماشای گرفتن و آفرین
 گرفتن و نفرین گرفتن حکیم فردوس + گرفتن نفرین بهرام بر بران جام آورنده جام بر شیخ نظامی + گرفتن بر شهریار آفرین
 که یار تو باد اسپهر برین + ستانیدکان جمله در بارگاه + ستایش گرفتن بر بزم شاه + مکتوب معنوی + شرح آن بکدام
 و گیرم کله + از جفائی آن نگارده دله + و گرفتن نهال و دخت رشید و داندن و بیخ و شر گرفتن شاخ بار آوردن شاخ محمد رضا
 کشمیر + صحبت بر سر از قطع محبت + باشد + که شاخ نخل بپونک به از اول شمر گیرد + شفع اثر + تنها در پشت نظام
 مسکن بگیرد + نهال از روستا درین گلشن بگیرد + و آب گرفتن معنی آب ساندن و خوردن و تر کردن آب چیز بر او غرق
 کردن محمد سالم + هستی که مرک خانه خرابش گرفته است + یونان که نه ایستک آبش گرفته است + مزار صایب +
 از دست ز کتاز حواش کجا رویم + مار ایسان باد و باران گرفته است + ابوطالب کلیم + در باغ دهر گلزار
 نداد + کوئی نهال بخت من آب ز بگر گرفت + مخلص کاشی + چه پاک از کیشی سنگام خط خوش نکویان + که چون گلزار
 کرد بنزد بقان آب بگیرد + و معنی سر بید چون احوال گرفتن و خبر گرفتن و پس با صطلاح لوطیان و شوخ طبعان
 ایران فعل بد زانیز گویند ملاطرا + تا گشته ام بی با و سر از من بگیرد خبر + آن بت که چشم بر زنا خوانده صید
 آمده + و آله هر که خبرم بگیرد و چون پی عرض کشایم + ز سوال پیش گوید چو تو بخیر ندارم + سید حسین خالص
 تو خود ای فتن دلباه که بگویم بگو + روز معشر اگر احوال دل از ناگیرد + و چون گرفتن معنی و آب بخت شدن و حاصل گرفتن

۵ خرد خون من از تنی فرصت خون خود را که قدم زلب یا دریغ یا حسرت و ۵ چون زخم من کم با می شس با کراچی
 گرفت کاید پیش ۵ و کز زدن خون گرفتن دل خون شدن ل همو گوید ۵ بوی شیری در شد بوی خوش ۵ دل که
 خون گرفت از بوی خوش ۵ و قطع کردن چون سر گرفتن نامی گرفتن طاهر بود و تعریف هر ۵ بوی فانی است عاشق مصدا که
 کوئی بنگیش گرفتند با ۵ مرزا صا ۵ مغلوت عشق بجانم نه منو صو کجا ۵ کیست این شمع پریشان ۵ را اگر کرد ۵ و معنی چیدن
 چون باخن گرفتن نم گرفتن شمع اثر ۵ با تین گرفت نم شکم از حسین ۵ با آب بد شست ز رخساره ام غبار ۵ ملا طاهر خن
 ۵ زلفی بی نیاز کیده او بجان پر شد ۵ که از دست کسی چیز بجز ناخن نیگیرد ۵ و گردن مخلص کاشی ۵ و بیا من مخلص گرفت
 و سر کوش ۵ سگ زنده دیدم که آتش ناگیرد ۵ و کم کردن چن زو گرفتن و پاشن چن جان گرفتن مرزا صا ۵ از وصل
 ماه منصر از زینا جان گرفت ۵ دست خود بگوید هر کس من با کان گرفت ۵ بتوان باه کام دل از آسمان گرفت ۵ زور
 کمان بکرمی آتش توان گرفت ۵ و تسخیر کردن ۵ عراق و پارس گرفتن بشعر خوش حافظ ۵ بیا که نوبت بعد از و بوب
 تبریت ۵ و آموختن چون بق گرفتن و دوس گرفتن مشق گرفتن طاهر ۵ ۵ من چگونه رسد جو تا می می برای
 که من رمویان مشق بچو تاب گرفتن ۵ کلی که در تن بسم ز غنچه تو گرفت ۵ چه خند می نکر ز صبا که نکرده ۵ اختیار کردن و غر
 کردن و تحمل شدن و بردن سیر شکر ۵ نهاد نامه مهرت زمانه بر تاراک ۵ گرفت با قبولیت ستاره بردن ۵ مرزا صا ۵
 گرفت از سر خم شست پیاده فروش ۵ چراغ پیش برون آمد از نه سر پوش ۵ من گرفتیم که قمار از همه عالم برد ۵ دست خیمه
 اندخته بیدایت ۵ کمال چن ۵ بفرست کمال این شمل تر سوی تبریز ۵ چون خیل سر شکت ره سرباب گرفته است ۵
 و معنی دشتن چون وزه گرفتن عوا گرفتن ماتم گرفتن مرزا صا ۵ من دست تاسف بر هم از مرگ کایه ۵ که خون
 مرده ۵ هر که کسی ماتم نیگیرد ۵ شیخ نظامی ۵ چو خضر از چنین روز و روزه گیر ۵ چو بست آبجی ان چه خراب چه شیر ۵ و معنی
 چون ضو گرفتن سبقت گرفتن الفت گرفتن و عادت گرفتن ۵ و گرفتن بخیری خان از رو ۵ هر از بوضع و کز گرفته
 است ۵ مادل گرفته و لبر مار گرفته است ۵ سیر و دانش ۵ بسکه دل الفت بشک شوق آن کاکل گرفت ۵ داغ ماعاد
 بوی خوش چو زخم کل گرفت ۵ مخلص کاشی ۵ زهر اسی نفس سبج شمع ۵ که من لیش از حرص سبقت گرفتیم ۵ ملا فوجی ۵
 پاک راز از فیض داده اند ۵ گوهر باب صا طینت وضو گرفت ۵ و معنی کشا و ن چون فال گرفتن نورالدین جهور ۵
 فال دیدار چون گرفت کلیم ۵ قرعه از تخت ۵ می طو افکن ۵ و معنی پوشانیدن چون پنجه در خاک گرفتن ۵ و آهین گرفتن
 و همچنین ۵ رین عبارت که ۵ و حنا از خلعت نور و کبابی بند در برگرفته ملا قاسم مشهد ۵ کو قاسم طسیم اگر گیر
 پنجه در آهین ۵ که تندها نمی خنم بیشتر بر شتر اندازد ۵ مرزا صا ۵ بسکه ز دیده رختیم خون دل خراب ۵ اگر به گرفت
 و حنا پنجه آفتاب ۵ و گرفتن ماه و آفتاب عقد هر ۵ و زنب آمدن ۵ و آفتاب ملا طهر ۵ معنی قوت آفتاب طرب ۵ و گفته
 تارت سحاب ۵ بنام آفتاب ۵ مقام گفت ۵ که این آفتاب سحابی گرفت ۵ و تاثیر کردن و گرفتن در چیز چون گرفتن

[illegible]

مسوکه جامی و شهری شده در شربت و بده تا کشاید ز دلش گشت گره و گشت منقلب کرده و احوال لیکن بنوعی
 چشم گشته است نه تنها گشته است عجب که بجا کرد دست پنهان شاعر از او قریح آن کو طبع و چشم گشته است مع لفظ
 گفتن بضم شمع و معنی سزودن و شستن کردن مجاز است و صغیر سلیم از تو جلود که بخت یک نکته ز صفت تو
 بجز دو گل کاغذ و خواجه شیراز است بنویزاده برافرو ز جام ماه مطرب کو که در جهان شد بکام ماه حافظ ترک جهان
 دلیل خوشدلیست و نمانداری که احوال جهان را از دست و نشان گفتن معنی نشان دادن است و این را همی در و خوبا که
 میگردم بنا و از پیش کس نکستی نشان و چه بگوئی یعنی چه حرمت میرسانا هر چه در طرف این خ و خرم ای میگو
 نه دست تا که دوش کنی چه میگوئی و آن زمان که ز نابو بود و خورشید کنون که مال تو شد بعد ازین سگویی گفتار و گفتار
 حاصل از بصد تن گوشت و امر بد معنی گوینده کمال معنی و کل دلیل طریقه شد از آن جا به خود پا و کرد و از آنکه این بر
 و آنرا طاق گفتار نیست و گویا ناطق در زبان گوینده بهر دو معنی مثله و مطرب این مجاز است شیخ شیراز و همین شیخ
 بیتیم خوش آمد بگوش که میگفت گوینده خوب دوش و حکیم فردوسی اگر شاه و بد فرمان دهد بنده را که یکشانه از
 بند گوینده را و این باز گوینده مضاعف گوینده آن و برقیاس گویند مسوکه که ایمان کو دوت پیش او هر کس
 کو پس و چون شمع تحت جاشدنی پیش پس با گویند گوشت چنبرین سخن عشقش و میگویم بعد ازین گویند بدوینها
 میگو در بر بن نقل گفته و سخن انده و قصه خوان فسانه خوان و ظاهر در اصل کوی و بوده از عالم سخن و و نشو و زبان
 آورد اسم بالصواب فایده ضابطه فارسی که در بعضی مواضع مکرر گفت را بعد جمله میکنند و بقول گفت و ظاهر تعلق
 بهمان جمله نال سازند چنانکه گویند خندید یا گریست که ای فلان یا من چنین کوی یعنی خندید یا گریست و گفت که ای فلان یا
 چنین گویند و ازین قبیل است درین بیت سکند نامه و گم کرد شان سو لشکر گشان و کزین هر چه باشد دعا از شان
 ای و گفت که ازین تا آخر فایده ملاحظه و حاشیه که بر شرح عضدیه در علم مناظره نوشته نوشته که
 القول اذا استعمل بالباء فمعناها التکلم والحکم وقد يستعمل بعین بمعنى الروایة يقال قال عندی
 ردی عنه وباللهام بمعنى المخاطبة قال له ای خطبه و بنفسی بمعنى الاجتهاد يقال فیه ای اجتهاد
 و بعین بمعنى الا فتراء يقال قال علیه ای افتری علیه اما فافرقه گفتن که ترجیح است یعنی مخاطب یا و این
 اید امیر شاه سزواری که گفتی غم او کوی دل و این بادل شوم که گوید و آبخیز از در و او شور و اما ماقصه و با تو
 تو دانی و این چو عاشق گشته ناله مکن از آه خود و زین پیش میگفتم ترا اینها که اکنون میکنی و شیخ شیراز و گفتیم ترا
 یقینم نبود و بعضی و ابته بصله از امیر شاه و بار و تو از سمن که گوید و باکو تو از سمن که گوید و شمع میگوید از خست سخن و سخن
 جانکه از میگوید مع لفظ کما شستن بضم شخمی بکار می گویند شستن و مضارع و شست و آن بر او میگوید چون گماد و گماد میگوید
 و طوطا و باکر و آن زحل که خوش بردل از او لشکر می بکار و ابو شیب و اگر دیده کرد و بر گماد و ز سمن و باکر و

نظایر نیست و بشرح قاعده آن زبان بفرساید و شروع می کنند از آن که تا الطهه و مکرر که غلانی دراز میاید و تاج
 بهای چند باشی چون تیره هرگز که لا بهجونی در پرده روسته لای لا اندن و لا ایند جناندن و شانن فخر کافر
 چون زمین باکش از هر کسی در ششم و چون رخت بار دراز هر کسی لاندنم و طیان مریضه با و قرا شمار بر جوی
 شدم دی و من شعر میخواندم و او شش مییادند حکیم سنگه اینچنین کن نماز و سرخ بدان و و نه بر خیز و موزه ریش
 و بالا اندن بوجه تیر گذشت مع انجا المجرم **لش** بوزن یعنی لغزیدن میگویند از خردان نخشیدن و از
 بزرگان بخشیدن و حکیم سنگه از تو بخشودنت و بخشیده ازین افتاد است و بخشید و نخشید لغزیده مع **لش**
المجرم لشتر بافتن و بزرگان تفرج و تماشا کردن لیکن بمعنی مشهور شدن بکاف فارسی و بالکسر بان بر چیز مایند و بد
 بسین جمله تیر آمد بسیدن مثله لیس امر بخشی بسیده چون کاسه لیس حکیم انور صاعده و بارط کردنش بوسند
 رکاب و شهباد هم کیش لبیند کلام و حکیم سوره استند آستان بزرگان مهران و چون یوز پیرت لبک
 پیر مع لغین **المجرم** لغزیدن **لش** پای از پیش بدر رفتن لغز مثله چون با لغز و امر بخشی و لغزیده
 لغز می کسی که خودم پای لغزی و و جو هم دماغ و مغزی و دد لغزیده تحتانی فرو خریده از جا خود و لغزیدن
 بلغة ناد و نه رویدن و اشامید مع **النون** **لجیدن** بکسر اول جیم باز اوختن و پاش سیر و کشید و خرابید
 لجه و لجه مثله و امر هر دو طیان مریضه کسی را بگیرد و در قونج و بکاش سینه و سر کین بر دهن لجه و حکیم نزار
 قشقه و بخند کشتن شیر میش دیدید و بلجه فتن عاقل میشد و شیخ عطار چه سان آن سو رست نرم باز که جو
 کبک در مبلنجی از باز با لایم و جویا و بختجین و کبک و سارک لندیدن باضم غن زیر لب گفتن از غایت
 خشم و لاف و دن لند مثله و امر بمعنی شوکو معنوی که چه هر سر بر رخسان میکند و بر گیاه نیز احسان میکند و بر ضعیف
 گیاه آن با تندی و هم کرد ای دل توازوت بلند و فتن خضر و گفت اسی سوبیا و آب و کبک و آلتی بی انتظار و تاسن از دیوار
 کج از آدم و با صلاح اش باز آدم و بزد و فاش ولی اندش فروود کین که اگر دیم کار هرزه بود و لندیدن باضم
 سزا و گفتن خیر و و تا چند ازین سخن آلت کو نماد و بهش و عالیند و سخن مختصر کنید و میتوان که تحریف همان
 کنید بکاف تازی بود **لش** بالفتح لکانه فتن **لش** و امر بمعنی سال کایتی از سنگلاخ و او فقر و بیکار
 بیابان بر این طریق و مشک مع **الواو** **لوسیدن** بسین موله بوزن بوسیدن فریب دادن و چالپوسی کردن **لوس**
لوسانه و لوسا زب چالپوسی حکیم سوره که بودیم کار کرد و چون نذر و رنجوسیم لوس و لایه سرایم و **لوسیدن**
 بغین مجمه بوزن معنی دو کشید و ایضا آتش میند و بختن **لوس** مثله در خسته شده و خجسته من ز بجای تو با کشت
 نجوم و تاب فلک خوان خسته کند **لوس** و بر بقیاس میلوغه **لوکیدن** بکاف تازی بوزن و غیدن بزر و سرین راه
 چنانچه اطفال روند **لوک** صاحب رفتارند کور موکو معنوی که **لش** و **لوک** و خفته شکل و لی ادب

بالفتح و یا می معروف نهادن و گذشتن و بختی نشستن به معنی نهیدن به معنی نه نشستن
 مشهور که مقابل بختن است بمعنی بخت و گذشتن بصله بانه تنها نشستن بدون نون با صیغ مشتقات و نشستن بدون
 سین هم هر دو مختلف نشستن امر بختی نشینند و نشستن بختن نشستن بختن بختن بختن
 بر مصلحت پیش از دل نشستن نشستن بختن نشستن بختن نشستن بختن نشستن بختن
 چیز برادر چیز و بر بقیاس نشاخت و نشاخته و نشاسته و نشاندن و نشاندن که امر بختی بمعنی
 نشاندن است و نشاندن و نشاندن مختلف نشستن نشستن نشستن نشستن نشستن
 بتصدیر بر صده فرید علیه اینها و آله هر که همه جایم و دانا و داندل من هم بختی نشستن و گردیدن او به
 محرم فی به بر خیز که شور شر بر غایت ای فتنه نشان آفرینش و متوجهی به فاختان
 نای زمان بختن چاره مگو معنوی است که بختن بدستم چند آنکه بختن بهر تو نشانت از مات سلام است و حکیم
 به هم از تخم شده با و بختن است و بر رسم پا را بختن بدست است و بختن بهر تو نشانت از مات سلام است و حکیم
 از پا بختن و حکیم فردوسی به با کرام شاهانه بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 کردن هم محنت حکیم فردوسی به همی شاه را تحت فیروزه ساخت و همی تاج را کوهر اندر ساخت و حکیم
 تاج بر سر نهاده بد کردار که ازین تاج خوشتر بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 خبر سه و سواد شام در پیش مهر و چو بلی شسته در پیکو بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 خویش و تاسا بختن تو سیم فرد بختن چو آب و شاند از روی زمین هر چه بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 نیز آمده دین مجاریست چنانکه گویند مادر صفهان فلان محله می شستیم امی میزدیم و لهذا نشستن بختن بختن بختن
 باشد و بختن نشستن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 نشیند و بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 که دارد نشیند و راندن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 نیز آمدن شیراز بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 گهی بر فرس که بر نشیند و بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 چون بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 نشستن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 کا و حسین بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن
 زانکه تیغ برنده تر شود چنانکه نشستن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن

و بعضی دوم بنشتن بوجه نیز آمده و بعضی اول نوشتن و در نور دیدن و نوشتن می کرده و پیچیده شده و شیخ شیراز
 کسی که در طبع و در شکر و بناید کس بعد و خام نوشتن شیخ نظامی و سهرابن بساط کوشش و بساطی و در ملک آثار کشت
 نوره پیر من و قبالة و این مجانبست زیرا که هر دو پیچیده میشود و نور و شیخ و شکلی امر و بعضی و می کنند و چند راه جز آن
 ابو الفتح رو و جهان کشائی بر این نوع کار که در زمین نور و در آن تخم نیکو می کاره شیخ شیراز و من چند
 صعلوک صحرانورد و فترتیم فاسد بدیدار و شیخ نظامی و چو بران شود نامه سوی مرد و من آن نامه ابر کشایم نور و
 کمان بکن بر یک ز تیر و زره در نور و پیوستی حریره طالع و بساط عیش و یار و نور و در طرب خانه ما بدو است
نوشتن و او بجهول و نور و نوشتن و شیخ نظامی و خوش اندیشه چون شکر آب بجات مانند آن امر و نوشتن
 و نوشتن و نوشته چون و دانوش طبیکی و در ایه بیاید نوشتن و نوشتن فزید علی که نوشتن و نوشتن و کاهی بر صورت
 کاهی بر تیکه که زنده و نوشتن که شیخ و کاهی و فی ام و کسی که نوشتن و نوشتن و بیاید و بدین سر که ز سالش نیاید
 که در سر که طاهر و حید و مرشد عشق خوش خطا پوش است و در جهان و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن
 و از کردن لهذا چون سنگ یا و میکند میگوید که می نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن
 بر کرد و در صورت ممکن است که در احادیث تصحیف باشد کسی که از آنکه است با یک لغو مرد و کوه بر نوی شده و با کرد و مع لها
 نه و ان بالک و شرح کردن و نوشتن و میر و سه رفت نهان بیان زو و از و خام نهان و بخت را بر بود و و زدن و نوشتن
 چون از به بر چیز نهان و شیر نهان و چهری و فزاد و سه سر و اگر جلوه کند پیش و عنایتش و قمری از شهر خود و از به
 برایش و قاعد و سه دلاور دلیلی شیرین و نهان و شمشیر مرد و زن و جماع کردن و دست و پست و پستان
 چون نوره نهان و کیم شغالی و سه روز صد بار می نیم نوره ولی و نا انصافان نمی نهان و شش کلیم و در روشن کردن چون
 شمع نهان و حساب منوی و توبت و حش و بی کامی که مر و پاکام تا سه بهر جاشمع کا فوری نهان و شمع ماه پر تو و ادم و
 و قراد و ان و عشوه و پرکار و کار و هر که میکنی و ساده و حست اندکی بسیار و شش سه و و قهر ساختن چیزی کبری چون
 خراج نهان و میر و سه و کشید و عاضه از سبزه بر من و زین پس خروج بر کل و بر یاسمین نهان و و قبول که و در
 نهان و عذم نهان و کران و نگه می شود و روز و شش و و الی چنین شناخته آن تند و خور و و جدا کردن و ادج و نهان و نهان
 تفصیل و بر پاک کردن چون تر از و نهان و شیخ نظامی و بزرگان ایران بفرسنگ و تر از و نهان و بزرگان و نهان و
 نصب کردند بر ایستادن و قراد و بعضی نهان که موازن و بقله او شود و عقل و خردی که او دارد و شش لازم حاصل باشد یا
 تر از و ایستادن و دست و نهان و سنگ و هر یکی را امتحان میکردند چون نوبت بقتل می رسید و آنرا زبردست خود و
 خویش یافتند و نهان که تر از و می قیاس و محمل آن نمیتواند کرد و و نهان که تر از و از دست افکنند و از آن اندیشه
 باز آمدند و نهان و دیگر گوناگون آئین نهان و شد آن مرغ کو خاچرین نهان و میر و خرمی و یکا و باز شد که از

و بعضی اول نوشتن و در نور دیدن و نوشتن می کرده و پیچیده شده و شیخ شیراز
 کسی که در طبع و در شکر و بناید کس بعد و خام نوشتن شیخ نظامی و سهرابن بساط کوشش و بساطی و در ملک آثار کشت
 نوره پیر من و قبالة و این مجانبست زیرا که هر دو پیچیده میشود و نور و شیخ و شکلی امر و بعضی و می کنند و چند راه جز آن
 ابو الفتح رو و جهان کشائی بر این نوع کار که در زمین نور و در آن تخم نیکو می کاره شیخ شیراز و من چند
 صعلوک صحرانورد و فترتیم فاسد بدیدار و شیخ نظامی و چو بران شود نامه سوی مرد و من آن نامه ابر کشایم نور و
 کمان بکن بر یک ز تیر و زره در نور و پیوستی حریره طالع و بساط عیش و یار و نور و در طرب خانه ما بدو است
نوشتن و او بجهول و نور و نوشتن و شیخ نظامی و خوش اندیشه چون شکر آب بجات مانند آن امر و نوشتن
 و نوشتن و نوشته چون و دانوش طبیکی و در ایه بیاید نوشتن و نوشتن فزید علی که نوشتن و نوشتن و کاهی بر صورت
 کاهی بر تیکه که زنده و نوشتن که شیخ و کاهی و فی ام و کسی که نوشتن و نوشتن و بیاید و بدین سر که ز سالش نیاید
 که در سر که طاهر و حید و مرشد عشق خوش خطا پوش است و در جهان و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن
 و از کردن لهذا چون سنگ یا و میکند میگوید که می نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن
 بر کرد و در صورت ممکن است که در احادیث تصحیف باشد کسی که از آنکه است با یک لغو مرد و کوه بر نوی شده و با کرد و مع لها
 نه و ان بالک و شرح کردن و نوشتن و میر و سه رفت نهان بیان زو و از و خام نهان و بخت را بر بود و و زدن و نوشتن
 چون از به بر چیز نهان و شیر نهان و چهری و فزاد و سه سر و اگر جلوه کند پیش و عنایتش و قمری از شهر خود و از به
 برایش و قاعد و سه دلاور دلیلی شیرین و نهان و شمشیر مرد و زن و جماع کردن و دست و پست و پستان
 چون نوره نهان و کیم شغالی و سه روز صد بار می نیم نوره ولی و نا انصافان نمی نهان و شش کلیم و در روشن کردن چون
 شمع نهان و حساب منوی و توبت و حش و بی کامی که مر و پاکام تا سه بهر جاشمع کا فوری نهان و شمع ماه پر تو و ادم و
 و قراد و ان و عشوه و پرکار و کار و هر که میکنی و ساده و حست اندکی بسیار و شش سه و و قهر ساختن چیزی کبری چون
 خراج نهان و میر و سه و کشید و عاضه از سبزه بر من و زین پس خروج بر کل و بر یاسمین نهان و و قبول که و در
 نهان و عذم نهان و کران و نگه می شود و روز و شش و و الی چنین شناخته آن تند و خور و و جدا کردن و ادج و نهان و نهان
 تفصیل و بر پاک کردن چون تر از و نهان و شیخ نظامی و بزرگان ایران بفرسنگ و تر از و نهان و بزرگان و نهان و
 نصب کردند بر ایستادن و قراد و بعضی نهان که موازن و بقله او شود و عقل و خردی که او دارد و شش لازم حاصل باشد یا
 تر از و ایستادن و دست و نهان و سنگ و هر یکی را امتحان میکردند چون نوبت بقتل می رسید و آنرا زبردست خود و
 خویش یافتند و نهان که تر از و می قیاس و محمل آن نمیتواند کرد و و نهان که تر از و از دست افکنند و از آن اندیشه
 باز آمدند و نهان و دیگر گوناگون آئین نهان و شد آن مرغ کو خاچرین نهان و میر و خرمی و یکا و باز شد که از

[illegible]

ارکون منفتح اول کاف تازی بواورسیده بخشیدن ارکون منفتح بیان وزن بیم بعد الراء چنانچه ارکون
 بفتح اول دوم بواورسیده شستن اروم نمی شویم اروم نید شویم مع السین الممله استون منفتح
 بقوفانی بوزن ارکون منفتح معنی دیدن اسر منفتح بفتح مع الفاء افنون منفتح برپای ماکر بعد الفابوزن
 ارکون منفتح مع النون اناتون منفتح بقوفانی بواورسیده نهادن انون منفتح بدون الف دوم دار
 مع الواو اودرون بضم اول وهر دو ال وینهارا مهلات مردن باب التاء التکرم مع
 الراء التکرم بزبون منفتح بضم بیای فکار بواورسیده داودن بزبون نمی دهم بزبون میند وهدید
 مع الشین المجمع بشر وفتن براء مهله بشتن مع الهاء نهانستن بفتح کرب کردن براء
 الباء الفارسی مع السین الممله پسانتن پسها منفتح بفتح فشاندن پسها منفتح
 پسها نید فشانید باب التاء الفوقانی مع الراء التازی تبلونستن بفتح ولام
 بواورسیده وکسرون سکون سین شکستن مع الفوقانی تروفتن براء مهله باریدن مع الراء
 التازی تکر وفتن سنجید باب الجیم التازی مع الاء جاتون منفتح بقوفانی جاتون
 بسین مهله دشتن جاکون منفتح بکاف فکار آودن جاستون منفتح بکسیریم وفتن بواورسیده رسیده جاستون
 بنون بعد اسم گفتن جاستون نمی گویم جاستون می گوید جاتون منفتح بنون بواورسیده بودن مع الفوقانی
 جتبون منفتح بفتح ووحده بواورسیده شستن جتبون نمی شنیم جتبون نشینید مع الکاف التازی
 حکتبونستن بفتح وفتن تحتانی رسیده ووحده بواورسیده نوشتن جکرون منفتح براء مهله وزن مع
 المیم جتبتونستن بفتح دوم تحتانی رسیده وفتن بواورسیده مردن مع الواو جوبونستن بضم اول ووحده
 استدن باب الجیم الفارسی مع الغیر المجمع جتبتونستن بیان باب الدال الممله مع الاء
 واما هاتون بوحده وایضا بالف سیده خندیدن وایا هاتون خندید وایون منفتح بوحده
 دادن مع الدال الممله درون منفتح براء مهله بواورسیده بودن باب الراء الممله مع الباء الفار
 رمانیدن بفتح آودن مع التحتانی رشانستن بالکسر شین بجره شستن باب الراء التازی
 مع الراء التازی زرون منفتح بفتح وراء مهله مردن مع الدال الممله زرون منفتح بفتح خردن
 مع الراء الممله زرون منفتح بفتح وکاف هوزان زرون منفتح بفتح ودم تحتانی رسیده وفتن کاشتن
 زرون نمی کارم زرون می کارید مع المیم زرون منفتح بفتح وراء مهله بواورسیده سرائیدن زرون
 سرام زرون می سرائید باب السین الممله مع الراء التازی سزتون منفتح بقوفانی بواورسیده
 رفتن مع الواو سوزون منفتح بضم سکون جیم تازی وراء مهله بواورسیده آودن باب الشین

